

خواب‌نامه

ی.ک.شالی

(طرحی برای چیزی که چیز نیست)

آنچه که می‌خوانید سواد خوابی است که حضرتش چند شب پیش در عالم خواب با من در میان گذاشت. هر کس این سواد را چهل بار سواد بردارد و به چهل باسواد بدهد یا که در گوش چهل بی‌سواد بخواند همه‌ی گناهانش بخشیده می‌شود و چهل روز بعد به سعادت می‌رسد. سعی شود به دست ملانقطه‌ای‌های اخمو و ادیب و ایرادگیر نیفتد!

در این جهنم، من که فکر می‌کردم همیشه از نه‌گویان بوده‌ام، خودم را رفته‌رفته به شکل‌شان یافتم، یافتم که تاکنون نه به جهنم که به جان‌های جهنمی‌ام پرداخته‌ام، جان‌هایی که خاصیت جهنمی‌شان انکار من بود، منی که انکار نمی‌شناخت و هیچ دوست نداشت مجبور باشد بین بله و نه یکی را انتخاب کند، به این ترتیب همه‌ی سؤال‌ها و نقطه‌ها و بعضی دیگر از علایم نوشتار یا انکار را واگذاشتم و حالا بی‌هیچ علاقه با کمترین علامت دفتری می‌گشایم تا که شاید در ناگشودگی این‌همه شغال‌های عزیز بی‌شغل گشوده شوم، گشودنی به درازای یک جمله‌ی دراز، بلند نه، دراز که بی‌شمار گاهان با خط تیره بریده و دوباره وصله خورده و بخیه زده می‌شود، باری، حقیقت این است که در پیش‌آغاز همین

سطر نقطه نه، نکته یا نکته‌ها مد نظر بوده‌است، ولی کسی با ربودن نقطه به حیثیت متن که می‌م‌اش تنها و نونش ناگاهست، دست‌برد و مرا در بی‌هدفی، بی‌سؤالی، بی‌زبانی و سرگردانی سوق داد تا با ذهن یکی دیگر که خود بی‌شمار من می‌نماید، راه بروم، راه بروم در بی‌راه‌هایی که نه تنها راه که بی‌راهه‌های من نیز نیستند، اما من تا جلوس نقطه بر متن نباید خود من، بلکه باید یکی دیگر باشم، یکی که در همه است و از دیدن خود در آینه می‌ترسد، با این‌همه در همه به سایه‌اش فحش می‌دهد و ایراد می‌گیرد

- ای داد بی‌داد، ایراد چه ایرادی دارد که داص تیغش را نمی‌برد و غاف تپه‌ایست که صیمرغ هرگز رویش غین نمی‌کند

- درست بنویس خوش‌اخلاق، چه خیرت‌است

- داس را هرگز هیچ شاعری درست نمی‌نویسد، چرا که دوست ندارد داصش جانی را بیجان کند

- شما از کجا می‌آیید، اینجا به‌تان خوش می‌گذرد، نمی‌خواهید برگردید

- امو گاو، اگر بنویسم گاو، نگو که پدربزرگ جوری دیگر می‌گفت، به درک که برادرم به تشویق و راهنمایی‌اش عاغت آرف شد و آنقدر ارعر کرد و به گوساله‌ای گیر داد که عشقش بالا شد، مولا شد، صاحب هفت دنیا شد، نیمی خر، نیمی گاو، در حلولی بی‌حلوا حوا شد

- هاه‌ها، در این بیهودگی قلم دارد قاش‌قاش کف به لب می‌آورد و غش می‌کند

- قبل از آنکه تو به دنیا بیایی بیهودگی اینجا حضور داشت عزیز من، حالا این‌همه غُر زن که زندگی بیهوده است، از این گذشته، اگر تو آنقدر رشد نکرده‌ای تا این چند روز زودگذر عمر را یک‌جوری بگذرانی، به کل حیات انسانی چه کار داری که حرف‌هایی گنده‌تر از خودت می‌زنی، فکر می‌کنی فقط تو خودت توی این دنیا داری زندگی می‌کنی

- خدایا کفش‌هایم را از من بگیر، کلمات را اما از من دریغ‌مورز و نقطه‌ی گم گمگشته‌ام را به من بازگردان تا مبادا گاوی گرسنه بماند و خواننده‌ای خسته شود، داسم داس نیست، سواد علف را به دانشگاه برده‌اند، آس و پاسم کرده‌اند و بچه‌های گرسنه را به تبعید در فرهنگ لغات فرستاده‌اند، می‌گویند کتاب برای همه‌ی کلمات، شاخ‌شکسته‌ها، به چراگاه‌تان برگردید، در کویر بی‌علف غربت چه می‌جوید

- چرا یک‌سری نمی‌روی ایران، اوضاع خیلی عوض شده، اصلن کار به کار کسی ندارند

- ها، شاید من هم باید مثل همه‌ی گاوها به چراگاه خاطراتم برگردم و به قصاب‌ها بگویم معصع، بیایید سر گوساله‌ها را مدنی و درست و حسابی ببرید وگرنه همین روزها اینها شاخ درمی‌آورند، منبر و تاج و تخت‌تان را درب و داغان می‌کنند، در ابتدا انگار خدای من، تو نبود، کلمه نبود، نقطه نبود، آدم نبود و به‌جای همه تنها یکی همین سؤال بود

- شاشخانه کجاست

- کفش‌تان را واکس‌بزنم آقا، تازه می‌شود

- نان‌قندی دارم

- خیار نوبر، گوجه سبز

- شش تا جوراب به قیمت یکی، شش تا جوراب به قیمت یکی

- دست نگهدارید لطفاً، فعلاً وقت جوراب خریدن نیست، برای این‌که هم چشمتان درد نگیرد و هم شما نیز امکان یابید مکنونات دلتان را بیان کنید، در فضای خالی که از این پس با بجا گذاشتن خط تیره بر ابتدای سطر منظور می‌شود لحظه‌ای مکث کنید و بعد هر چه خواستید بگویید، مثلاً در همین سطر بعد

-

- خدا برکت‌تان بدهد، کمک کنید

قربانی منتظر ظهور چوپان غمخوارتان نباشید، عیسی به صلیب
 رفت، مهدی هرگز دنیا نیامد، و نیروانا توهمی است مضحک
 - آقا، من به خدا اعتقاد دارم Monsieur je crois en dieu
 - شما فعلاً ساکت باشید آقای روسو
 - یک لیوان آب لطفاً
 - یک لیوان هم به من بدهید، لعنت بر جان شیطان، اینجا چه
 اتفاقی دارد می‌افتد
 - قاطی کرده بیچاره، به دل نگیرید، منظورش اعتقاد راسخ شما
 نیست، این روزها خیلی‌ها این‌جوری فکری شده‌اند، برای کسی
 نگویید آ، خود من هم دست به هر کاری میزنم تا فکری نشوم،
 وقتی تو فکر می‌روی آ، دیگر نمی‌توانی از آن بیرون بیایی، علاج
 ندارد، بهترین و قویترین قرص‌های ضد حاملگی، ببخشید،
 ضد افسردگی هم کاری نمی‌کند، سر صبح، همین که چشم‌هایت
 باز شد نق می‌زنی، اِه باز که من هنوز زنده‌ام
 - تو باید زیاد ماست بخوری، علاجش فقط ماست است
 - نه، جانم اول باید بیوست بگیری تا این‌جور فکرها به کله‌ات راه پیدا
 نکند
 - بیکاری، بیکاری بابا، بیکاری باعث می‌شود تا آدم به بی‌مصرف-
 بودن خودش پی‌ببرد و دچار دپریشن و انواع مریضی‌ها بشود
 - نه، فقط بیکاری نیست، من که شاغلم هم این‌جوریم، صبح‌ها
 نمی‌دانی چقدر عذاب‌آور است، با دلینگ‌دلینگ ساعت بیدار می-
 شوی و از زندگی عفت می‌گیری و می‌پرسی این وسیله بودن، این
 ماشین‌وار سر کار رفتن و بیگاری کردن خدای من تا کی تا کی
 - ماست، ماست بز کوهی بخور، ماست معمولی خوب نیست چون
 به حیوان هرمون و آنتی‌بیوتیک و هزار آت و آشغال شیمیایی دیگر
 می‌دهند تا زود رشد کند و بیشتر
 - برو تو هم، بُز مان کجا بود، تازه آنهم کوهی‌اش
 - چیه، چرا با تمسخر داری این کلمات را می‌خوانی، توی ذهن تو
 افکار جالب تری می‌گذره

- نمی‌دانم دیگر برای چه زنده‌ام، خسته‌شده‌ام از این زندگی
یکنواخت، کاش یک بچه داشتم تا خودم را با او و مشکلاتش
مشغول می‌کردم، آن‌موقع که وقت ازدواج بود بیهوده رفتم
دانشگاه و عمرم را با تحصیل هدر دادم، خاک تو سرم، چند تا
خواستگار را جواب‌کردم، فکرمی‌کردم مرد دلخواه من باید یک آدم
بخصوصی باشد، چه می‌دانم، شاید فکر می‌کردم باید از یک
سیاره‌ی دیگر بیاید، حالا به چه امیدی زندگی کنم، همسن و سال-
هایم همه مادر بزرگ شده‌اند

- هنوز دیر نشده، حتماً که نباید بچه‌دار بشوی، کلی مرد مجرد
وجود دارد، یکیش را با قربان قدت بروم، یک‌دل نه صد دل عاشقتم و
اینجور حرف‌ها خر کن، هم تو از تنهایی درمی‌آیی، هم آن یارو، بچه
چی، دیگر مد نیست، فقط دردسره

- به این حالتی که تو داری، می‌گویند افسردگی، به بچه داشتن و
نداشتنش ربطی ندارد، وقتی روند زندگی بر وفق مرادت نباشد،
وقتی توی اجتماعی زندگی بکنی که زن بودن با تحقیر و نابرابری و
ستم مضاعف اجتماعی توأم باشد، برای آدم روحیه‌ی جز همینی
که تو داری باقی نمی‌ماند

- آره، به خدا، خوش به حالت که شوهر نکرده‌ای، مگر می‌شود
ازش طلاق گرفت، تا ابد برده‌اش هستی، تا ابد، می‌گویند تازگی
قانونی را تصویب کرده‌اند که چند همسری هم برای مردها کاملاً
شرعی به حساب می‌آید

- من دخترم دلش لک می‌زند برای دوچرخه‌سواری، ولی مگر یک
دختر می‌تواند توی کوچه و خیابان دوچرخه براند، دائم از من می-
پرسد که چرا برادرش اجازه دارد دوچرخه براند، ولی او نه، شوهرم
یک‌بار برایش توضیح داد که دین ما این اجازه را به زنها نمی‌دهد،
دخترک زبون‌بسته‌ام، قربانش بروم الهی، گفت دینی که دخترها را
از دوچرخه سواری منع می‌کند، دین خوبی نیست، از ما خواست
که دین‌مان را عوض بکنیم، شوهرم بهش توپید که کفر نگوید و برود
درسش را بخواند، دخترکم با آن سادگی و دلپاکیش از حسرت و

غیض، در حالیکه داشت از اتاق خارج می‌شد، گفت که اصلاً خدای ما خدای خوبی نیست و یک دوچرخه را بیشتر از او دوست دارد، شوهر دیوانه‌ام اعصابش خرد شد و زد زیر گوشش، زیون بسته آمد توی بغلم و هق‌هق‌کنان از من پرسید این چه خدایی است که نه اجازه می‌دهد دوچرخه برانم، نه می‌گذارد که دین‌مان را عوض بکنیم، من اصلاً دوستش ندارم، دوستش ندارم، من می‌خواهم دوچرخه برانم

- چرا نزدی تو پوزه‌ی شوهرت، بهش می‌گفتی احمق، مادر تو مگر یک زن نیست، مگر از او خوبی و مهربانی و نوازش ندیدی، حالا چطور به خودت اجازه می‌دهی به دختری که فردا برای خودش مادری می‌شود بی‌حرمتی کنی

- خوب گفتم، این مردها مگر از زن زاده نشده‌اند، چطور میشود بپذیرند که حقوق مادر و خواهر و دخترشان کمتر از مردها باشد و در جامعه به آنها ظلم بشود، مگر می‌شود پدری دخترش را دوست نداشته باشد، آخر این مردها دیگر چه نوع جانوری هستند که بین دختر و پسر خودشان تبعیض قایل می‌شوند

- تو چرا بند کرده‌ای به مردها، مردها که ضدیتی با ما زنها ندارند، این قوانین عقب مانده و وحشی شرع اسلام است که دست و پامان را بسته

- کیشی و قادین دوغومنان برابر یارانیبیلار، ندن فرقلاری اولماغرک، مادام کوری، ایندیرا گاندی، فروغ فرخزاد، شیرین عبادی اولاردا قادیندلار، اووز آنالارمیز مگر قادین دیگلار

- آفرین به تو آذری، خیلی خوب گفتم، یاشاسین

- بابایم معلم بود، ما توی ده زندگی می‌کردیم، همین‌که از مدرسه می‌آمد خانه، یک‌راست میرفت سراغ بزه‌ها، ما یک گله بُز و گوسفند داشتیم، چوپان‌مان که خودش هم کنار گله یک گوشه‌ی طویله زندگی میکرد، آنها را روزها به چراگاه میبرد، دو تا از بزه‌ها حامله بودند، بابا که بزه‌ها را بیشتر از بچه‌هایش دوست داشت به من و برادرم سپرد که بزه‌های باردار را خیلی مواظب‌شان باشیم، ما هم

آنها را یک روز با خودمان بردیم توی باغ انگور، بچه‌ها آمدند و گفتند بیایید فوتبال بازی کنیم، آخ‌آخ‌آخ، بدترین خاطره زندگی من همین روز است، آنقدر سرگرم بازی بودیم که بژها توی تاک تلف شدند، شب آمدیم خانه و زودی رفتیم زیر لحاف و خودمان را زدیم به خواب، به مادرم گفتیم که بژها را دادیم به چوپان، می‌دانست دروغ داریم می‌گوییم، بابا وقتی آمد، طبق معمول اول رفت سراغ بژهایش، بعد مثل عزرائیل آمد سراغ مان، دست و پامان را بست و دو روز انداخت- مان توی اتاقی که اتاق مهمان به آن می‌گفتیم، نمی‌دانی چه جوری لت‌وپارمان کرد، وقتی همسایه‌ها آزادمان کردند از خانه فرار کردیم

- بابا یا پدر بزرگ تو، خدا بیامرزت، خیلی معلم‌تر و بوزدوست‌تر از بابای این بابا بود، ببینیم از تو چه در می‌آید، فرق بز و بوز را اگر نمی‌دانی، عیب دارد، توی فرهنگ لغت آدم‌های با فرحنگ هنوز در موردش تحقیق بعمل نیامده، دندان روی جگر بگذار و خوانش شرح احوال و افکار این و آن را همین‌جا ادامه بده، اگر در انتها بافرهنگ نشدی، بی‌فرحنگ هم نخواهی بود

- زنم عشق محال من بود، خاله‌ام توی شهر زندگی می‌کرد، شوهرش بازاری و مغازه‌دار موفق بود، سالی چندبار می‌آمدند پیش ما برای دید و بازدید، دخترخاله‌ام را خیلی دوست داشتم، او هم این را فهمیده بود ولی جوری وانمود می‌کرد که انگار متوجه نیست، من می‌دانستم که پدرش او را هرگز به من نمی‌دهد، به همین خاطر قدمی پیش نگذاشتم، وقتی دیپلم گرفت همراه برادرش رفت خارج، نمی‌دانی چقدر زجر کشیدم، تصمیم گرفتم هر جوری شده من هم بروم خارج و مثل آنها تحصیل کنم تا از طرفی مقام و کلاسم مثل آنها بشود، از طرف دیگر شوهرخاله‌ام دخترش را به من آقای مهندس بدهد، مگر می‌شد پول جور کرد، تصمیم داشتم یک کلیه‌ام را توی بازار سیاه بفروشم و خرج تحصیل کنم، ولی خریدار خوب پیدا نشد، چند سال افتادم توی کار شبانه‌روزی، سرت را دردنیاروم، بالاخره آمدم خارج، دخترخاله‌ام توی کشوری دیگر بود

ولی تلفنی با هم تماس داشتیم، یکبار حتی رفتم پیشش، آنوقت نامزد خارجی داشت، جلوی حسودی خودم را گرفتم و با خودم گفتم تو عاشقشی، یعنی که سعادت و خوشبختیش را میخواهی، خوب، حالا سعادت او در بودن و زندگی کردن با یک مرد دیگر است، پذیرفتم که او را تنها توی دلم دوست دارم، به او گفتم چنانچه برای ازدواج و تشکیل خانواده به پول احتیاج دارد می‌توانم مبلغی به او هدیه کنم، گفت نه نمی‌خواهد، وقتی درسم تمام شد یکبار به من تلفن کرد و گریه‌کنان گفت که از نامزدش جداشده، رفتم پیشش و جریان عاشقی خودم را برایش تعریف کردم، گفت می‌دانستم ولی مطمئن نبودم، به او گفتم آنقدر که من توی عمرم به تو فکر کردم اگر به خدا فکر می‌کردم پیغمبر می‌شدم، او هم عاشق من شد، چه جور هم، گفت وضع مالی بابایش چشم‌هایش را کور کرده بوده و به او امکان نداده قدر عشق مرا بداند، گفت ثروت و پول کتیف است و آدم را نابینا می‌کند، گفت بیا با هم برویم توی کوهستان یا توی یک روستای دورافتاده یا بین مردم فقیر و گرسنه- ی هندوستان زندگی کنیم، زودی ازدواج کردیم، هرچه داشتیم برایش خرج کردم، هنوز چند روزی بیشتر از جشن عروسی ما نمی‌گذشت که دیدیم چیزی برای همدیگر نداریم، می‌دانی چیه، تا چندی پیش معنی زندگی در عشق به او خلاصه می‌شد، زندگی بدون او تعریف نداشت، حالا حسابی گیجم، نمی‌توانم باورکنم که زندگی بدون او هم بتواند معنا داشته باشد، شاید باید سالها بگذرد، نمی‌دانم چه چیزی می‌تواند در دل آدم جانشین عشق بشود، باورمیکنی، بعضی شبها خواب می‌بینم که او را مثل همان روزهای نوجوانی‌ام دوست دارم، شاید بخندی ولی من چشم‌هایم را شب‌ها روی هم می‌گذارم تا حس عاشق بودن را خواب ببینم - دوره زمانه خیلی عوض شده، هیچی این روزها دل آدم را خوش نمی‌کند

- می‌دانی چیه، هر چیزی وقت خودش را دارد، آدم وقتی به چیزی دل می‌بندد و سر موقع به دستش نمی‌آورد، بعدها مسلماً دیگر چنگی به دلش نمی‌زند

- همه‌ی این گرفتاریها از این است که عاشق نیستیم، اگر عشق توی زندگی باشد دیگر بیماری روانی وجود ندارد

- خود عشق هم یعنی بیماری روانی، بدتر از آن چه می‌خواهی

- تو خیلی منفی‌بافی

- حالا اگر آدمی وجود داشته باشد که نتواند عاشق بشود گناهش چیست

- می‌دانید جریان از چه قرار است، آدم زمانی عاشق کسی می‌شود که او را نشناسد، حالا آمد عاشق شد، بعد از مدتی او را می‌شناسد و می‌بیند آن‌کس که تصور می‌کرد باید باشد نیست، یعنی ما وقتی عاشق کسی هستیم در واقع عاشق خود او نیستیم، بلکه عاشق تصورمان از او هستیم

- چرا دارید خودتان را عذاب می‌دهید، باید به یک روانشناس خوب و مجرب مراجعه‌کرد، این روزها بدون روانشناس نمی‌شود زندگی روزمره را پیش برد، روانشناس من می‌گوید که خود او هم چند هفته در میان یک جلسه باید به همکاریش مراجعه کند

- عشق و عاشقی و ناکامی و پرخاشگری و افسردگی همه‌اش نتیجه‌ی تغییر و تحولات هورمون‌های بدن ما است، بقیه‌اش فقط یک افسانه است، رفتار و کردار و احوال و احساسات ما را می‌شود با مصرف هورمون‌ها تغییر داد، ما اسیر

- توجه، توجه، توجه، علامتی که هم اکنون می‌شنوید اعلام خطر یا وضعیت

- آلو، آلو، آلو

- یادش بخیر، یک زمانی بود که آدم وقتی مشکلی داشت توی دلش به خدایش مراجعه می‌کرد و از او حاجت می‌خواست، حالا باید پیش دکتر رفت و به داروی شیمیایی پناه برد

- آره والله، آن زمانها چقدر با خدا حال می‌کردم، مونس‌م بود، هر جا می‌رفتم سایه‌اش را بالای سر خودم میدیدم، یک‌هو گه‌گیجه گرفتم، نمی‌دانم چطور شد که حتی از شنیدن اسمش هم بدم آمد و پناه بردم به این سگ‌مصوب که اگر یک روز به من نرسد خمار خمارم

- من وقتی از زبان کسی کلمه‌ی خدا را می‌شنوم شش دانگ حواسم جمع می‌شود تا سرم کلاه نرود

- هیهات، هیهات، بیدینی گناه بیدینان نیست بلکه گناه کبیره مؤمنان است، چونکه اینها با تصور غلط و اغراق‌آمیزی که از خدا در ذهن دیگران بوجود آورده‌اند موجب بیدینی آنها شده‌اند

- بی‌دینی معنی‌اش بی‌خدایی نیست جانم، خدا در درون هر انسان، در درون هر موجود زنده، از گل و گیاه گرفته تا حیوانات، بخودی خود وجود دارد

- بله، بله، من هم مثل شما فکر می‌کنم

- یک عده کلاش بعنوان روحانی و خدانشناس یا مبلغ دین خودشان را به خدا نزدیکتر از دیگران جا زده‌اند و به این وسیله برای رسیدن به قدرت یا ثروت از خدا مثل یک کالا استفاده میکنند

- من برای اعتقاد به خدا به ملا و روحانی و هیچ رابطی احتیاج ندارم، اعتقاد من، مال من است، یعنی حریم خصوصی من است، نه کسی را می‌گذارم واردش بشود، و نه بخودم این حق را میدهم که وارد حریم اعتقادی کسی بشوم

- این طرز برخورد با خدا خیلی قشنگ است، هیچ مؤمن واقعی به واسطه یا رابط بین خودش و خدایش احتیاج ندارد

- بابا از خر شیطان بیایید پایین، موضوع خدا و ملا و کشیش و کشیش و روحانی یک موضوع پیچیده و قدیمی اقتصادی است، اگر ملا و روحانی، یعنی یک فرد واسطه بین خدا و امت و گوسفند نباشد اقتصاد دنیا به هم می‌ریزد، هیچ می‌دانید چند میلیون آدم از این تریق نان می‌خورند، از این گذشته، کارتلها و تراستهای فرا

ملیتی روحانی مگر به این راحتی مردم را به حال خود می‌گذراند که بدون آنها به عبادت خدا بپردازند

- بله، از قدیم و ندیم دو شغل یا کسب ثابت در زندگی بشریت همواره وجود داشته، یکی شغل شریف فاحشگی، دیگری شغل ناشریف و پر دوزوکلک روحانی

- شماها مثل اینکه واقعن بیکارید، خدا مودا را ولش کنید بابا، بچسبید به زندگی خودتان

- اینها را بین دلشان به چه چیزهای خوش است، من توی این زندگی به هیچی و پوچی رسیدم، اینها دارند یا بحث دینی و سیاسی می‌کنند، یا اینکه دو دستی چسبیدند به همین زندگی احمقانه و پوچی که

- تقصیر زیر سر تلویزیون است، آدم وقتی جلویش می‌نشیند نمی‌فهمد چه جوری وقتش می‌گذرد، آنقدر داستان و حوادث خیالی و ساختگی می‌بیند که به آنها عادت می‌کند، رفته‌رفته از زندگی تکراری خودش بدش می‌آید و دیگر هیچ خدایی را نمی‌تواند بنده باشد

- نه نه نه، آی خدا لعنت کند همه‌ی آنهاپی را که با حق‌کشی و مردم‌آزاری اعتقاد به خدا را توی دل مردم کور کرده‌اند

- چرت نگو، خدا خودش اگر عرضه داشت ما را اسیر ملا و منبر و شارلاتان نمی‌کرد

- این به خدا چه ربطی دارد، شارلاتانها برای حکومت کردن از خدا و مذهب سوءاستفاده می‌کنند، می‌دانی چیه، هر کس که سیاست را با خدا و مذهب قاطی کند، ذاتاً عوامفریب و جانی و فاشیست است

- راست می‌گویی، به نظر من دو چیز کاملاً خصوصی است و به کسی ربط ندارد، یکی مسائل جنسی، یکی هم رابطه‌ی آدم با خدایش

- نچنچ، فقط اینها نیست، یک علت اساسی را شما فراموش کرده‌اید، انسان از زمانی که عقلش را کار گرفت و به دانش و تکنیک دست یافت شروع کرد به جدا شدن از خدا

- بابا، این حرفها را بریزید دور، چه کار به کار خدا و شارلاتان و ملا دارید، مگر چند بار عمر می‌کنید که وقتتان را

- شغل شما چیه

- جن پرانی

- حتماً بوسیله نرم‌افزار، نه

- با یک شغل متأسفانه نمی‌شود امروز امرارمعاش کرد

- بلاخ، کاف و سین‌کشی درآمدش حرف ندارد، آدم زود صاحب ساختمان چند طبقه و ماشین‌های آنجوری می‌شود

- بله، درست مثل فرماندهان سپاه و بسیج و سازمان اطلاعاتشان

- آنها و آغازده‌ها که حسابشان سوا است، چونکه به حکم مقام معزم رهبری تمام کشور در اختیار آنهاست

- بله، تمام ایران غنیمت جنگی است و به آنها تعلق دارد

- Fiedes, Spes, caritas

- چی میگه

- هیچی بابا، به لاتین یک شعار عوام‌فریبانه‌ی کلیسا را عنوان میکنه که میگه ایمان، امید، عشق

- چیز خوبیه که، آدم جز عشق و امید و ایمان دیگه چی می‌خواهد

- تو اسمت چیه دختری که به گل می‌مانی

- اِلِنا

- کجا به دنیا آمدی اِلِنا

- کِیْف

- خدای من، اینروزها اسم همه‌ی دختران قشنگی که از اُکراین و دور و برهایش می‌آیند اِلِناست، اوه، چه چشم‌هایی، گردنت چرا کبود شده دختر، کسی کتکت زده، وای وای وای، باید بروی پیش دکتر

- بگذار مرا به حال خود، یارو سادیست، ترا خدا چشمها زیبا نگو،
همه مردها همین چشمها زیبا بلد، از این رمانتیک ووقوقوق، جا،
فقط جا، من دنبال جا، چرا تو مرا اینجوری نگاهکردن، هی با تو،
اوووو یسوس خریستوس، اِتا کاکوی موشینا
- داشتم به این فکر می‌کردم که اسم همه‌ی گل‌های لگدمال‌شده
دنیا اِلناست

- سلیوزا، نه‌باور، به‌جز پدر هیچ مردی از چشم سلیوزا بیاید تا حال
من ندیدن، هااااا ترا شناخت، رمانتیک واقعی مثل تو من داشت،
توی شهر ما شعر گفت، شکم گرسنه شعر گفت، کسی کتاب
نکرد، میرود پاپیروس پاپیروس شعر دیوار چسباندن، من پول احتیاج،
شعر نه، پول، پول، مالادشایا سیسترا کوچک خواهر، ماما، هر دو
بالنی‌یه، هر دو بیمار، باید آپراتسیا آپراتسیا عاع‌عمل، ماما، ماما،
عمل آپراتسیا، شاید حالا اوِمرلی مردن، برادر زمستان خیابان
زامیورزلی یخ‌مردن، گرسنه، حالا زمین، زیر، زمین زیر، زیر، تو
فهمید، اقامت قلب، سگ‌ها دنبال من، اوووو، یسوس خریستوس،
پولیتسیا، پولیتسیا

- مسافرین محترم، ما هم‌اکنون در آسمان جزایر قناری هستیم، در
سمت راست جزیره‌ی

- تاکسی، تاکسی، سلام، روانخانه لطفاً، تمام پولم همین است،
کم و زیادش مال خودتان، اگر بیشتر داشتم میرفتم گورستان یک
قبر برای خودم می‌خریدم

- متأسفم، این شهر روانخانه ندارد
- چی، تمام کشور خودش روانخانه است، در هر اداره را بزنی می-
گویند برو توی نوبت

- ببخشید، شما مقصدتان اداره‌ی خصوصی است
- مگر زبانم را نمی‌فهمی آقا، روانخانه، روانخانه، چندبار بگویم ر وان
خا نه
- آدرس خانه‌تان کجاست

- آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست، عالمی دیگر نباید ساخت
وز نو آدمی

- بیایید دستجمعی خودکشی کنیم

-

- یک‌ذره ضدجهودی حرف بزنید، آدم فکر می‌کند خدای ناکرده شما
هم جزو قوم برگزیده‌ی موسی هستید که دیگر نه با عصا و شلاق
و سرنیزه و مسلسل، بلکه با هلی‌کوپترهای جنگی به جان مردم
می‌افتد و بچه‌های کوچک را توی گهواره ترور می‌کند تا آنها بعداً
تروریست نشوند

- آره، یک‌خورده از فلسطینیها و اسرائیلیها بگویند که هر روز گوشت
تن همدیگر را به فرمان پیامبران متقلب‌شان حریصانه می‌بلعند
- خفه شو بی‌دین

- خاک تو سر فلسطینیها و اسرائیلیها، چندین دهه است که دارند با
کشت و کشتار یکدیگر آبرو و حیصیت هر چه بشر و بشریت را می
برند

- شما از تاریخ ادیان کاملاً بی‌اطلاعی، مسلمانها بر خلاف حالا، چه
در دوران جنگهای صلیبی و چه ماقبل و بعد از آن، تنها حامیان قوم
یهود بودند و از آنها در برابر مسیحیان که آنها را مسبب به صلیب
کشیده شدن مسیح می‌دانستند، همواره پشتیبانی کردند

- خدایا بیا و ما را از شر پیامبرانی که فرستادی خلاص کن، توی
دجله و فرات قرن‌هاست که خون فرزندان آدم جاری‌است
- عزیز من، این‌همه مزاحم خدا نشو، بیچاره، برای یک مدتی رفته
رم مرخصی

- جدی رفته مسافرت، رم یا قم

- نه بابا، توی مکه تشریف دارند، منتظرند تا هر سال حاجیها بیایند
برایش گوسفند قربانی کنند و اقتصاد عربستان

- نمی‌دانم چرا یک مغز متفکر و دانشمند پیدا نمی‌شود تا مواد
شیمیایی کشنده‌ای کشف کند و با آن این زورگوها را، با تمام

مملکت و ایل و تبارشان، دستجمعی به درک واصل کند، اینجوری
ستم و کشت و کشتار برای همیشه از روی زمین ناپدید می‌شود
- نگران نباش، آن روز دارد کم‌کم می‌رسد، ولی تصورش را بکن،
آدم‌هایی که تو خیلی دوست‌شان داری هم قربانی چنین فاجعه‌ای
می‌شوند

- آیا آنچه را که ایشان در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم
مرتکب می‌شوند نمی‌بینی، پسران سنگ پرتاب می‌کنند، پدران
بمب به پیکر می‌بندند و زنان فرزندان عاصی و انتقام‌جو می‌زایند،
اما تو ای قوم یهود که مکانهای بلند خود را در توفت، در وادی حنوم
بنا کرده‌ای و با ماهواره و جنگ‌افزارهایی پیچیده به سلاخی و
ریشه‌کنی این پسران عاصی و معصوم و سنگ‌انداز می‌پردازی،
بدان که من شما را بدین شقاوت امر نکرده بودم، من یهوه خدای
شما هستم، تمام جماعت بنی اسرائیل را خطاب کرده به ایشان
بگوئید من نیز در غضب عمل خواهم کرد و چشمم شفقت نخواهد
دید و شما و ایشان را مورد نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهم
گرداند، لیکن همه‌ی ملتها سرانجام به ملکوت من ایمان خواهند
آورد و شمشیرهای خویش را برای گاوآهن و نیزه‌ها را برای اره‌ها
خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر
جنگ را نخواهند آموخت

Havenu schalom alechem -

Havenu schalom alechem -

Halleluja Halleluja Halleluja، هلله‌لویا، هلله‌لویا،

- ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید،
اراده‌ی تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود، نان
کفاف ما را امروز به ما بده و قرضهای ما را ببخش، چنانکه ما نیز
مقروضان خود را می‌بخشیم، و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر
ما رهایی ده، زیرا که ملکوت و قوت و جلال تا ابد از آن توست، آمین
- هاره کریشنا هاره

Om mani padme hum ، Om mani padme hum -

-
 چرا مکث کرده‌ای و دیگر نمی‌خوانی
 - دارم فکر می‌کنم
 - فکر را بگذار کنار، یک دعایی هم تو بخوان بابا، سواب دارد، این
 سطر خالی برای همین کارهاست
 - بدانید که زندگانی دنیا بازی است و بیهودگی و زینت است و
 تفاخر میان شما و افزون‌کردن در خواسته‌ها و فرزندان، چون بارانی
 است که روئیدنهای آن به شگفت آورد برزگران را، پس خشک گردد
 و آن را زرد شده بینید، سپس شکسته گردد و در آخرت عذابی
 سخت است و آمرزش و خوشنودی خداست و زندگانی دنیا جز
 متاع فریب نیست
 - بله، بله دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ، ای هیچ‌تر از هیچ تو
 بر هیچ مپیچ
 - وانگاه بپوه آدم را به شکل خویش آفرید تا
 - نکشید، نکشید، شما را به خدا هیچ آدمی را نکشید، با کشتن
 هر آدم، جرمش هر چی باشد، تکه‌ای از خدا را کشته‌اید، مگر در
 تورات نیامده که خدا حضرت آدم را به شکل خودش آفریده، مگر
 می‌شود کسی را که شکل خداست
 - راست می‌گوید، قانون اعدام در هر مرام و مسلک و مملکتی که
 باشد ضدیت آشکار با خدا که هیچ، خداکشی است
 - ادعو علی سبیل ربک بالحکمه و موعظه الحسنه
 - بسم الله الرحمن الرحيم
 از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر
 چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از
 اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محاربه بودن آنها و جنگهای
 کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاریهای حزب
 بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما،
 و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان
 از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در

زندانیهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجه‌الاسلام نیری دامت افاضاته، قاضی شرع، و جناب آقای اشراقی، دادستان تهران، و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین طور در زندانیهای مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند، اشداء علی الکفار باشند، تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد، والسلام، روح‌الله الموسوی الخمینی

- این با موازین اسلام مطابقت ندارد

- چرا دارد، خداوند در سوره التوبه قرآن، آیه‌ی 29 می‌فرماید، با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه بپردازند

- این آیه هم مثل آن آیه‌هاییکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله در زمان حیاتشان آن را از قرآن مجید حذف کرده بودند چونکه آن آیه‌ها نه بوسیله‌ی جبرئیل، بلکه بوسیله‌ی شیطان به ایشان نازل شده بود، جزوه آیات شیطانی است، باید از قرآن مجید حذف شود

- این نظر شما کفر محض است، می‌دانید کیفرش

- تکبیر

- الله اکبر، خمینی رهبر، مرگ بر ضد ولایت فقیه

- مرغ سحر ناله سر کن، داغ مرا تازه‌تر کن

- از اعدام‌های سال شصت هفت چیزی نگوییم، بچه‌های ما از آن
نباید بدانند

- اما، اما، سه تا پنج‌هزار انسان اسیر و دگراندیش ایرانی
- بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد
حکمش اعدام است، در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر
صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است، روح الله
الموسوی

- اَشِدَّاءُ عَلَی الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

- ای ایران ای مرز پرگهر

- نه، نگو، ترا خدا نگو

- در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما

- بکش جانی، بنام خدای خونخوارت بکش، اما نسل‌های فردا بر گور
تو و خدا و پیغمبر خونخوارت تف خواهند کرد، تف

- تف

- تف به دین و ایمان‌تان، به نمازتان، به دعواتان، به بهشت‌تان، به عزا
و عروسی‌تان، به عشق‌تان، به شعرتان، به

- تف

- تا قلعه‌ی البرز است، من هستم، ایران هست

- ای خاکت سرچشمه‌ی هنر

- جان فدای وطنم، خاک ایران کفنم

- اشک‌ها، اشک‌ها

- دور از تو اندیشه بدان

- هر کس موظفه از جان خودش محافظت کنه

- جان من فدای خاک پاک میهنم

- فرار کنیم، فرار کنیم از دیوان مسلمان فرار

- لا اله الا الله محمد رسول الله

- دیو بشتابید بدانسوی که قرآن خوانند

- شما را به خدا من را نکشید، من کاری نکردم

- نقطه، نقطه، من طاقت تداعی آن
- تجاوز دختران معصوم باکره تا بعد از اعدام وارد بهشت نشوند
- لعنتی، نقطه بگذار، حق نداری خاطر خواننده را با تداعی آن
فاجعه‌ی ملی
- لعنت آباد
- نه، لعنت آباد نه، خاوران، خاوران، ایران، خاوران، خاوران، ایران
- خدایا به من اراده بده تا نقطه گمگشته‌ام را بیابم و همین‌جا
بگذارم، این دیگر خواب نیست، کابوس است، کابوس، مرا از این
کابوس نجات بده، دختران و پسران قربانی هم‌نسل، وای، وای، به
تن‌های شقه‌شقه شده‌شان نگاه کن، تنها جرم‌شان دگراندیشی
بود، های های های، کاش من هم می‌مردم، کاش نقطه
نقطه نقطه
- ای ایران ای خرم بهشت من، روشن از تو سرنوشت من، گر آتش
بارد به پیکرم، جز مه‌رت در دل نپرورم
- مرگ بر ضد ولایت فقیه
- هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است،
در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر
انجام گردد همان مورد نظر است، روح الله الموسوی
- آرام باش، آرام باش، این واقعیت نیست، فقط یک کابوس است،
کابوس، نقطه را ول کن، بیدار شو، بیدار شو سرود بخوان، ها،
آفرین، حالا برو تلغن را بردار با مادرت حرف بزن
- هایل هیتلر، هایل
Homo Hominem Lupus est -
- بله، انسان گرگ انسان است، پیامبران و جانشینانشان هم
همین‌طور
Quo mon cher Monsieur.
- الله الله الله، لا اله الا الله
- کابوس

It's close to midnight and something evil's lurking in the
dark
Under the moonlight, you see a sight that almost stops your
heart
You try to scream but terror takes the sound before you
make it
You start to freeze as horror looks you right between the
eyes
You're paralyzed

Cause this is thriller, thriller night
And no one's gonna save you from the beast about strike
You know it's thriller, thriller night
You're fighting for your life inside a killer, thriller tonight

- مایکل، مایکل

- آی لائو یو، آی لائو یو

- خدایا مرا ببخش از اینکه تا حالا گمراه و مسلمان بودم، بیهوده
نماز خواندم، روزه گرفتم، سرفطر و خمس و ذکات به آخوند و آیات
عظام دادم، و در برابر تبعیض، تجاوز، بیعدالتی، شکنجه و سفاکی
برادران دینی‌ام نسبت به انسانهای بی‌دین و بی‌آزار سکوت کردم،
حالا من دیگر چطوری سرم را بالا بگیرم و خودم را انسان بنامم،
کاش فریب‌شان را نمی‌خوردم، کاش فقط خودت بودی، کاش محمد
صللایت را نمی‌فرستادی، کاش اسیر حکومت اسلامی‌مان نمی-
کردی، کاش

- من توی دهن این ملت می‌زنم، من یک ملت دیگر تبیین می‌کنم

- روح منی خمینی، بت‌شکنی خمینی

- آه، بیروح، بیروح ملت ایران

- روح منی خمینی

- تمام ملت‌های دنیا، از رشدنیافته‌ترینشان گرفته تا اروپا و امریکا،
فاقد روح و وجدان انسانی‌اند، چرا که جز این اگر می‌بود هرگز در
پی جانپانی چون هیتلر و خمینی براه نمی‌افتادند و حمام‌های خون
و کوره‌های آدمسوزی و هیروشیما و خاوران
- آلو، آلو، آنجا چه خبره، آلو، آلو، آلو
یار دبستانی من، با من و همراه منی، چوب الف بر سر ما، بغض
من و آه منی، حک شده اسم من و تو، رو تن این تخته سیاه،
ترکه‌ی بیداد و ستم، مونده هنوز رو تن ما
- الو، آلو، صدات خیلی ضعیفه، بلندتر حرف بزن
- دشت بی‌فرهنگی ما، هرزه تموم علفاش، خوب اگه خوب، بد اگه
بد، مرده دلای آدماش، دست من و تو باید این پرده‌ها رو پاره کنه
کی می‌تونه جز من و تو، درد ما را چاره کنه
- شبانه ریختند توی کوی دانشگاه، دانشجویان بیچاره را از طبقه‌ی
سوم و چهارم می‌انداختند پایین و نیت می‌کردند یا امام حسین
قبول کن
- بگو خب، چرا ساکتی، بگو با هات چکار کردند

-
The world is closing in -

Did you ever think

That we could be so close, like brothers

The future`s in the air

I can feel it everywehre

Blowing with the wind of change

- اول کیومرث بود، نه، اول جمشید بود، نه، معلوم نیست اول کی
بود ولی بدون شک اول کلمه نبود بلکه دریای فراخ‌کرت بود و گیاه
ریواس، جمشید کشاورزی را اختراع کرد، اهورامزدا از او خوشش
آمد و گفت بیا شاه شو، جمشید اول نپذیرفت ولی با اصرار
اهورامزدا قبول کرد، به شرطی که روی زمین بیماری و مرگ و میر
به هیچ‌وجه وجود نداشته باشد، اهورامزدا پذیرفت، جمشید هفتصد

سال پادشاهی کرد، شیطان به سراغش رفت و فرییش داد و
اهورامزدا او را که مغرور شده بود به مرگ محکوم کرد
- اسم پدر ضحاک مرداس بود، ضحاک کمتر از هزارسال پادشاهی
کرد، یک روز شیطان به شکل طبیب به سراغش رفت و شانه‌هایش
را بوسید
- کاوه آهنگر ضحاک را مغلوب کرد
- فریدون سه پسر داشت، ایرج را سلم و تور کشتند، منوچهر پسر
ایرج
- سلام استاد، روزتون بخیر، حالتون خوبه
- کیقباد به کمک رستم، پهلوان پسرکش، صد سال پادشاهی کرد
- توجه، توجه، توجه، علامتی که هم‌اکنون می‌شنوید
- آرام باشید، بیهوده اعلام خطر می‌کنند، هیچ ملتی با ما دشمن
نیست، دشمن ما همین فقها و سرداران پاسدار
- وضعیت قرمزاست
- اوج توان عقل آدمی احراز معرفت به این تقین است که درک
هستی میسر نیست
- ساعت پنج صبح از خانه میزدم بیرون، شب ساعت یک‌ربع به یازده
میرسم خانه، خانم و بچه‌هایم شامشان را خیلی وقت است که
خورده‌اند و دارند تلویزیون تماشا می‌کنند، ظرفهای آشپزخانه را
می‌شویم، اگر غذایی باقی مانده باشد می‌خورم و چند دقیقه با
خانواده اختلاط می‌کنم، همین‌که سرم را می‌گذارم روی بالش خوابم
می‌برد، با همه‌ی این‌ها می‌خوانم، مینویسم، می‌خوانم، مینویسم،
من مطمئنم نوشته‌هایم برای رشد فرهنگی کشور مفید واقع
خواهد شد، اما کاش یک شغلی داشتم که یک‌جوری سر و کارم با
کتاب بود، توی زندگی هرگز شانس نیاورده‌ام، حتی توی خانه
نمی‌توانم از نوشته‌هایم حرف بزنم، مسخره‌ام می‌کنند، ولی چه
کنم، من از پدرم یاد گرفتم، پدر خوبی باشم

-

- دوستم دارد، دوستم ندارد دوستم دارد، دوستم ندارد، دوستم دارد، خداجان، آخر چند تا گل پرپر بکنم، همیشه یکبار دوستم دارد، یکبار هم دوستم ندارد، به این که نمی‌گویند عاشقی، چرا آدمها یکبار دوست دارند، یکبار دوست ندارند، ولی، ولی چشم- هایش که نمی‌تواند دروغ بگویند، به خدا دوستم دارد، نه، شاید هم دوستم ندارد، اگر می‌دانستم تو دلش چه می‌گذرد، هرچه از تو خواستم به من نداده‌ای، عیبی ندارد، خداجان، بیا این بار خدایی کن و بگذار دوستم داشته‌باشد، به جان خودم بعداً همیشه به تو اعتقاد پیدا میکنم، آخ، ای دوست دارم بچه‌دار بشوم، دوست دارم بچه‌هایم همه به شکل ماه خودش بشوند، خداجان، چقدر من این آدم را دوست دارم، دوستم دارد، دوستم ندارد، دوستم دارد

Heinrich mir graust vor dir -

- دنیا را عاشق میکنم، فقط به خاطر تو، غرق شقایق میکنم فقط

- کبوتر نامه‌بر خوش اومدی از سفر بگو

- زنان سراسر جهان متحد شوید

- خوشگل من، قربان چشم‌هایت بروم، دیگر چی شده

- من یک زنم، آزاد به دنیا آمدم، می‌خواهم آزاد باشم

- خوب آزاد باش، کی جلویت را گرفته، بیا اصلاً این آزادی من هم

مال خودت، نخواستمش

- آزادی ترا نمی‌خواهم، میدانی چیه، شما مردها یکطرف هستید،

ما زنها یکطرف دیگر، ماها نمی‌توانیم همدیگر را بفهمیم، تا حالا

دنیا دست شماها بوده، ببین چه به گُاهش کشیده‌اید

- فه‌مینیسیم یعنی میومیوی گربه، خانم‌جان، کجای کاری تو

- گُه بخور، بی‌شعور اقتدار طلب مردسالار، متعصب

- چه داری می‌گویی تو، مگر دیوانه شده‌ای، من کجایم متعصب

است، حساب من را با فشاری که رژیم روی زنها می‌آورد سوا

کن، خودت می‌دانی که من از اولش هم با این رژیم

- خفه شو، دیگر نمی‌خواهم تحلیل‌هایت را بشنوم

- بیا این گُهی که اسمش زندگی است را با همدیگر یک کاریش بکنیم عزیزم، گول جاروجنجال را نخور، نگاه کن، هرچه تو بگویی من می‌گویم چشم، ولی کنسرنها مگر میتوانند بدون عکس لختی زن جنس‌هایشان را آب کنند، فکر اقتصاد دنیا را کرده‌ای، والاستریت یک شبه کن‌فیکون می‌شود

- دهانت را ببند کثافت، دیگر نمی‌خواهد با لولوی سرخرمن امپریالیسم و مبارزه‌ی طبغاتی مخم را بخوری، مبارزه، مبارزه جنس زن با جنس ناخلف مرده

- مردیکه بی‌عرضه را بین به چه مصیبتی دچار شده

- مسلمان نیست، اگر بود زنکش را آنقدر میزد تا

- بله در سوره‌ی نسا، آیه‌ی 34 خداوند می‌فرماید، و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید باید نخست آنها را موعظه کنید، اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید، باز مطیع نشدند آنها را به زدن تنبیه کنید

- نه، این آیه هم جزو آیات شیطانی است، جبرئیل آن را به پیامبر نازل نکرده

- شیطان میتان چیچییه، بزنی بی‌عرضه، زنت را بزنی

- آره، بزنش، هرچه موعظه کردی بسه، زن جماعت حرف حساب حالیش نیست

- رفیقان یک به یک رفتند، مرا در خود رها کردند، همه خود درد من بودند، گمان کردند که همدردند

- چرا ترانه‌ی غمگین نسل پدرت را زمزمه می‌کنی، تو که هم جوانی و هم تحصیل کرده

- دل من پیر شده، تا زمانی که توی ایرانم دلم پیره، ما سه تا رفیق بودیم، یکی بعد از اتمام دانشگاه یک‌راست رفت استرالیا، همانجا اقامت گرفت و سیتی‌زن شد، یکی دیگر اول رفت مالزی، تازگیها کارش جور شده و دارد می‌رود مقیم کاندا بشود، من بعد از شش سال سابقه‌ی کار توی ایران می‌خواهم از این کشور لعنتی در بروم

- پسر، تو مهندسی، کار و درآمد خوبی هم داری، خانواده‌ات اینجاست، همه را می‌خواهی ول کنی و بروی توی دیار غربت دنبال خوشبختی

- من و تو دنیامان خیلی فرق دارد، من با این رژیم و این ادارات رشوه‌خوار و بچاپ‌بچاپ دیگر نمی‌توانم کنار بیایم، مملکتی که توش سنگ روی سنگ بند نیست و هر احمق بسیجی و پاسدار و آقازاده حرفش حکم قانون است، جایی که نمی‌توانی توی خیابان‌هاش دست دختری که عاشقش را توی دستت بگیری و قدم بزنی، محل زندگی نیست که، مگر چقدر عمر می‌کنم که همش با این کثافتها درگیر باشم، بیست‌ونه سالم است، تا سی‌وپنج سالگی باید یک پاسپورت خارجی توی دستم باشد و به یک آدم آزاد تبدیل بشوم، می‌خواهم بچه‌ام توی یک جامعه‌ی آزاد و قانونمدار به دنیا بیاید، توسری نخورد، تحقیر نشود

- گل، گل، خانم، برای آقاتان گل بخرید، شما را به خدا از من گل بخرید، یک شاخه، فقط یک شاخه، خوب، اقللاً پولش را بدهید
- نه، بیایید من بهتان آدامس بدهم

- گل، گل

- آدامس

- گل، گل، شیشه‌ی ماشین را لتفن بکشید پایین، گل
- نمی‌خواهم، برو

- وووی، نگاهش کن، مثل سگ گرگرفته دارد می‌غرد
- هاوهاوواووو

- برو

- برو نمی‌خواهم

- گل

- آدامس

- برو، برو بچه

- بیابان را سراسر مه گرفته است

- ای خرم بهشت من، روشن از تو سرنوشت من، گر آتش بارد

- هاووهاو
 - وای، مامانجان، این یارو سگ نیست، بخدا گرگه
 - چراغ قریه خاموش است
 - برو، هاوو، برو، هاووهاوو برووو
 - وای چه دندان‌هایی دارد
 - ای پدر ما که در آسمانی
 - آقا، گل، خانم، گل، بیایید از من گل بخرید، این رفیقم لوس است
 - ولی من خوبم، گل‌های من هم خیلی خوبند، بگیری مجانی، خانم،
 گل، آقا
 Fare una vita da cani -
 - زندگی سگی
 - نام تو مقدس باد
 - خدای من، بچه‌های به این نازنینی ببین به چه روزی افتاده‌اند
 - پای خدا را بیخود به میان نیاور، برو سراغ پدر مادرهاشان
 - مادرهاشان که تقصیر ندارند، مردها زورکی مردیشان را چپاندند تو
 - به همین خیال باش، دولت گفت بند تنبانها را شل کنی، سرباز
 لازم است
 - جمهوری اسلامی خودش مولد بچه‌های فقیر و خیابانی است،
 چون از بین آنها در صورت نیاز سربازگیری می‌کند برای حفظ نظام
 - بدویم بچه‌ها، آن یکی ماشین، گل، خانم برای آقایتان گل بخرید
 - گل
 - آدامس
 - مامان، این‌ها چی می‌خواهند
 - هیچی عزیزم، محل‌شان نگذار، تو اصلاً چشم‌هایت را ببند
 - ملکوت تو بیاید، اراده‌ی تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز
 کرده شود
 - آهای با توام، توی خوابت نه، توی کلهات چی میگذره
 - من میدونم تو کلهات از پول و سکس پوکیده، توی دلت نگاه کن،
 ببین ازش چه مانده

- شب است و چهره‌ی میهن سیاهه

- معلم اخلاق نمی‌خواهم، خودم می‌دانم خوب و بد یعنی چه،
مادرم برای خرج تحصیل من و داداشم می‌رفت زیر مردهایی مثل
بابای تو می‌خوابید، وقتی دید که درآمدش کفاف نمی‌کند و من هم
اجباراً همکاری شده‌ام دوا خورد و مرد
- نان کفاف ما را امروز به ما بده
- من دیگر سراغ هیچ فاحشه‌ای نمی‌روم
- چرا، بهت خوب حال نداد
- خدا هیچ‌کس را به این روز نیندازد، یک چیزی من می‌گویم تو می-
شنوی، پسر، خوشگلی این زن را نبین، وای وای وای وای
- تعریف کن بینم چه شده
- باورت نمی‌شود، اینجایش اثر یک زخم بود به این هوا، اول نگفت،
وقتی اصرار کردم، زد زیر گریه و گفت که یک کلیه‌اش را فروخته تا
- چون تو نرخم بالا نیست، خرج دارم، نخواه واست بگویم چه
خرجی
- خدایا پیامرز مرا و والدینم را و رحم کن بر آنها همانطور که در
کودکی به من رحم کردند و به حسنات آنها پاداش بده و گناهان‌شان
را ببخش
- پری تو چرا دیگر مدرسه نمی‌آیی
- دارم می‌روم مسافرت
- با این حال مریض بابایت می‌خواهی بروی مسافرت
- دهانت قرصه اگر برایت بگویم کجا دارم می‌روم
- ای وا، چه داری می‌گویی، من و تو که از این حرفها نداریم، پری
- مامانم یک حاجی با انصاف و قابل اعتمادی پیدا کرده که ترتیبش را
داده بروم دوبی، آنجا باید یک شب پیش یک شیخ باشم و چند
میلیون بگیرم، بعد برمی‌گردم بابام را می‌بریم بیمارستان عملش
بکنند
- و قرضهای ما را ببخش چنانکه ما نیز قرض‌داران خود را می‌بخشیم

- برارم خلیه سیصد هزاران، نگوتم دوستم کیه نترس برارم، دایه
دایه وقت جنگه، وقت دوستی با فشنگه

- کشور اسلامی ما، کشور همه‌ی مسلمین جهان است، شیطان
بزرگ، امریکا و صهیونیستها بدانند
- مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل
- وای اگر خامنه‌ای حکم جهادم دهد

- مراقب باشید، استکبار جهانی می‌خواهد در صفوف مسلمین
- کشور دارد از بین می‌رود، اینها روی پول مفت نفت نشستند، از
روسیه و چین و کره‌شمالی اسلحه می‌خرند و بند کرده‌اند به
اسرائیل و امریکا، نکند بزودی مفتی‌مفتی یک جنگ تحمیلی دیگری
هم بکنند تو کت مان

- پول، پول، پول، دارم دیوانه می‌شوم، انگار هیچ چیز با ارزش
دیگری جز پول توی این دنیا نیست

- پول برق را می‌دهی پول گاز می‌ماند، پول گاز را می‌دهی، کرایه
خانه می‌ماند، آدم تا کی می‌تواند جلوی بچه‌اش آب و نان بگذارد
- چند بار خواستم خودم را بکشم ولی موفق نشدم
- و ما را در آزمایش میاور

- توجه، توجه، علامتی که هم اکنون می‌شنوید اعلام رفع خطر یا
وضعیت سبز نبوت اسلامی است، پناهگاه خود را ترک و دختران و
زنان جوانتان را به دست فقها و آقازاده‌هایشان بسپارید تا به همت
سلحشوران بسیجی و پاسدار برای شرف و ناموس‌تان فاتحه
خوانده شود

- خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و بر
عمر او بیفز

- حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله
- لاکن جنگ نعمت است
- جنگ جنگ تا پیروزی، جنگ جنگ تا
- مهدی بیا

- ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و جایگاهشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است

- بسم الله الرحمن الرحيم

- هر مسلمانی که از انسانیت بویی برده باشد، باید خجالت بکشد از اینکه مسلمان است، چون ائمه و پیامبر و سایر جانشینانش همیشه در جنگ و جهاد و کشت و کشتکار و غارت انسان‌های غیرمسلمان بسر برده‌اند و همه‌ی این جنایات را به اسم خدا نوشته‌اند

- های‌های‌های

- گریه‌نکن گریه‌نکن درست می‌شود

- های‌های‌های‌های

- بابا گریه‌نکن، اشک ما را هم درآورده‌ای، بس است، یک‌جوری درست می‌شود

- دیگر درست بشو نیست، فقط همین یک‌ذره دین و ایمان برای ما باقی‌مانده‌بود، بین چه کارش کرده‌اند، تا قرن‌ها مردم از شنیدن اسم خدا و پیغمبر چندش‌شان می‌شود، های‌های‌های‌های

- من مسلمانم و حسابم از اینها سواست، خانه‌ی خدا را هم زیارت کردم، اما از خانواده و دوستانم خواستم به من حاجی نگویند، چون حاجی و حاج آقا یعنی فلان آیت الله و بهمان سرهنگ پاسدار - وقتی دین و سیاست با هم قاطی بشود، حاصلش همین است که می‌بینیم، خاک تو سرمان، از ماست که برماست

-

- ربنا آتنا فی الدنيا حسنه و فی الاخره الحسنه، یا مقلب القلوب

- مادرم یک حاج خانم سید و سخت اهل نماز و آخرت است، از بین بچه‌هایش من را بیشتر از همه دوست دارد، چون با رژیم همکاری نمی‌کنم و نان به نرخ روز نمی‌خورم، مردم محله و تقریباً همه‌ی دوست و آشنا چشم دیدن برادرهای پاسدارم ندارند، بر عکس همه با من خوبند، چندی پیش رفتم پیش مادرم و قرآن را برداشتم گذاشتم روی زانویش و گفتم مادر جان تو به من درس اخلاق و

انسانیت داده ای، تو برایم از خوبی پیامبر و ائمه و سادات گفته‌ای، پنجاه و چند سال است که با تعلیمات تو زندگی کرده‌ام، حالا دیگر نمی‌توانم مثل گذشته اعتقاد داشته باشم، خودت بهتر از من می‌دانی که توی مملکت چه خبر است، این همه دروغ، دزدی، تجاوز، عنف، چپاول و آدمکشی به نام اسلام و از طرف آنهایی که از من و تو هم مسلمان‌ترند، آنزمان که می‌گفتم از خمینی خوشم نمی‌آید، می‌گفتی به عمامه سیاهش نگاه کنم و از جدش که جد تو هم است بترسم، بعدش نوبت این قرمساق سیدعلی خامنه‌ای شد، بازم گفתי پشت سر این سید مظلوم یک دست حرف نزنم، مادرجان، ترا به جدت، ترا به این قرآن و به شیر پاکی که به من دادی قسم، من مسلمان پنجاه و چند ساله را راهنمایی کن، دیگر عقلم سر جایش نیست، زبانم لال، تو مطمئنی که دین ما راست راستی بر حق است و بجای خدا شیطان پرست نیستیم، نکند آن ائمه که جد تو باشند هم مثل همین امام خمینی و طرفدارانش چپاولگر و آدمکش بودند، اشک افتاد توی چشم‌های مادرم، قرآن را بوسید و گفت، خدا می‌داند پسرم، برای ما فقط از خوبی‌هایشان تعریف کردند، شاید آنها هم اینجوری بودند، تو لطفاً همینی که هستی، باش، برادرهایت بین مردم برای ما دیگر آبرویی نگذاشته-
اند، فکر می‌کنم، تنها تو شیر پاک

- اخ، چرا این چیزها را به پیرزن گفתי

- گفتم دیگر، خب، مادرم است، من اعتقادم را از او گرفتم و تنها به او ایمان دارم، از آخوند و مرجع تقلید و بسیجی و پاسدار که نمی‌شود تقاضای راهنمایی در مورد سوالات اعتقادی داشت، اگر آدم مشکل مالی داشت و خواست ادمفروشی بکند می‌رود پیش آنها - عزیز من، خدا توی منبر و مسجد و با ملا نیست، خدا توی دل تک تک آدم‌هاست، هر کس که دلش پاک است، هر کس که عاشق است، هر کس که هموعش را با هر اعتقاد و عقیده و جنسیت و ملیت‌ش دوست دارد و به حقوق فردیش احترام می‌گذارد، او، تنها او به خدا نزدیک است، نه ملا و مجتهد و آیت اله، پیش خدا منافق

و مشرک و ملحد وجود ندارد، اینجور دستبندیها ساخته‌ی ذهن عقب‌مانده و بیمار بعضی از آدمهاست، همه‌ی ما، چه خدا را قبول داشته باشیم، چه نداشته باشیم، به نوعی جلوه و نشانه‌ای از او هستیم، احترام به تک‌تک این جلوه‌ها احترام به خداست، انساندوستی خدادوستی است، آنکس که هم‌نوعش را مشرک و ملحد و منافق می‌نامد، فرسنگها از خدا دور است و قصدش اصلاً خدادوستی نیست، بلکه به این وسیله می‌خواهد عده‌ای را دور خود جمع کند تا مال و ناموس آنهایی که یک‌جور دیگر فکر می‌کنند، یا یک‌جور دیگر به نظر می‌رسند و در اقلیتند را چپاول کند، خدا را در دل خودت، در لبخند بی‌ریای بچه‌ها، در طبیعت، در گل، در بهار و در گوناگونی آدمها جستجو کن، نه توی تورات و قرآن

- آفرین، زنده باد خدا

- خدایا مرا ببخش از اینکه تا حالا فکر می‌کردم با نماز خواندن و روزه گرفتن و زیر منبر ملا و مجتهد نشستن دارم به تو نزدیک می‌شوم، مرا ببخش از اینکه به یهودی و مسیحی و لامذهب کینه ورزیدم، مرا ببخش از اینکه

- ما را نیز ببخش خدایا

- خوش به حالت که شوهر خوبی توی خارج گفتم آمد و از این خراب شده در رفتی، تو را به خدا، تو را به دوستی‌مان، تو را به بچه‌ی عزیز و بی‌گناهی که توی شکم داری یک‌نفر را برایم پیدا کن تا با من ازدواج کند و من را از این زندگی نکبت‌بار نجات بدهد، کور، کچل، هر چقدر پیر و علیل هم باشد برایم فرقی نمی‌کند، نمی‌دانی اینجا چه خبر است، یک مرد درست و حسابی پیدا نمی‌شود، همه یا معتادند یا کلآش و جیب‌بر حرفه‌ای

- نچ‌نچ‌نچ، مملکت را ببین به چه جهنمی تبدیل شده، همه جا پر از معتاد و عملی است، کار آخوندهاست، دیدند دیگر با قرآن و روضه و یاحسین یا حسین نمی‌شود مردم ناراضی را کنترل کرد و حکومت

دارد از دست‌شان درمی‌رود، تریاک و هروئین را ریختند توی دست مردم تا قسمت بزرگی از جامعه، خصوصاً جوانان ما معتاد و بی‌اراده بشوند

- تو چرا زن نمی‌گیری

- اول یک دختر سالم نشانم بده تا ازدواج کنم، همه‌شان کاسبی کرده و دوخته شده‌اند

- تو خودت چی، خودت پاک پاکی

- چرا می‌پرسی

- یک مرد پاک و با شخصیت هرگز با پرده‌ی بکارت زن ازدواج نمی‌کند، بلکه با قلب، با شرافت، با اخلاق و شخصیت یک زن ازدواج می‌کند، پرده‌ی بکارت فقط برای بچه‌امل‌های حزب‌اللهی که در زن فقط آلت تناسلیش را می‌بینند، مهم است

- دوستم نداشتی، دوستم نداشتی، بی‌انصاف، دوستم نداشتی، خودخواه، یک‌ذره هم دوستم نداشتی، اگر دوستم داشتی حداقل به خاطر من می‌ماندی و خودکشی نمی‌کردی، حالا من بدون تو تنها چه کار کنم

- همراه شو عزیز، همراه شو عزیز، دیگر نمان به در، کین درد مشترک، هرگز جدا جدا، درمان نمی‌شود، دشوار زندگی، هرگز برای ما، بی‌رزم مشترک، آسان نمی‌شود، تنها نمان به درد، همراه شو، همراه شو عزیز

- پسر بیست سالش بود، گفت بابا می‌بینی که توی این مملکت هیچ آینده‌ای ندارم، من و رفیقم می‌خواهیم برویم اروپا درس بخوانیم، دیدم مغزش خوب کار می‌کند، پسره دوستش هم خیلی اعجوبه بود توی درس، گفتم بروید بچه‌ها، خدا پشت و پناه‌تان، دار و ندارمان را دادیم به قاچاقچی، آی‌آی‌آی، هر دو نفرشان با خلیج‌های دیگر بین راه تلف شدند، مادرش سالهاست که اتاقش را دست‌نخورده گذاشته، همین یک‌دانه پسر را داشتم، کاش نمی‌گذاشتم برود اروپا، بی‌پسر بشوید الهی شماهایی که مملکت را به این روز سیاه نشانده‌اید، پسرهایت در بدر بشوند اروپایی که

نمی‌دانم کجای دنیایی و به دل جوان‌های مردم وسوسه می‌اندازی
بیایند به طرفت

- خدا دلت را صبر بدهد، ولی هر کس پایش به اروپا و امریکا رسیده
آ، نانش توی روغن است، دانشگاه برای هر کسی که استعداد
درس خواندن داشته باشد تا سر پیری رایگان است، مریض بشوی
دوا و درمان مجانی در اختیارت قرار می‌گیرد، متوسط عمر آدم آنجا
حشتاد و پنج سال است، وقتی مردی احتیاج نیست پول قبر و کفن
و دفن بدهی، باورکردنی نیست

- چرا، من باورت می‌کنم، یکی که فامیلش آنجا زندگی می‌کند هم
برایم همین چیزها را تعریف کرده، من اگر دست و بالم باز بود آ، نه
تنها دو تا پسرهایم را بلکه یکی و یک دانه دخترم را هم می-
گذاشتم از این خراب‌شده در برود

- بس کن بابا، بس کن، خدایا، این دیگر چه بلایی است که سر ما
بنده‌های ناشکرت آورده‌ای، همه می‌خواهند از آب و خاک
آبااجدادیشان دل بکنند بروند بی‌ریشه و بی‌هویت و آواره بشوند،
خدایا، پس کی می‌ماند اینجا را آباد کند، سرنوشت نسل‌های
بعدی‌مان چه می‌شود

- تو دیگر کلاهدت چقدر پس معرکه است، بنده‌خدا، نسل‌های بعدی
کجا بود، هیچ‌کس در فکر دو ساعت بعدش نیست، حالا چه برسد
به فردا و نسل‌های بعدی، مگر نمی‌بینی که پدر به پسر رحم نمی-
کند

- ای پرچمدار ستم‌کشان، دشمن را بر خاک خون نشان

- دکتر علی شریعتی، معلم شهید ما، راه او راه ما

- صمد بهرنگی معلم شهید

- ایران را سراسر سیاه‌کل می‌کنیم

- بیجه بادی شوده، گرم باد آماره، ممدلی، مشمدالی، هنده تی

- پیران پاره، بیشیم ازاد بیم، آزاد بیم

- بگو مرگ بر شاه

- بگو

- نه شرقی نه غربی جمهوری دجالی

- من توی دهن این ملت می‌زنم، من یک ملت دیگر تعیین می‌کنم

- آلو، آلو، کی آنجاست، آلو آلو، آلو، چرا جواب نمی‌دهید، آلو، آلو

صدایم را می‌شنوید، آلو، آلو

- بابا، اینقدر دجال دجال نگو، آدم فکر می‌کند که تو هم از تبار مجاهد رجوی هستی، همان پسرعموی صدام تکریتی را می‌گویم

- هه، مجاهد نستوه خمینی کم بود حالا رجوی هم رویش، سگ زرد برادر شغال است

- شما حرف امام خمینی را قلت بیان کردید، او گفته بود من توی دهن این دولت می‌زنم، من یک دولت دیگر تعیین می‌کنم، منظورش دولت شاپور بختیار بود

- آخ آخ آخ، دلم خون شد، بیچاره بختیار چقدر گلوی خودش را پاره کرد و گفت که دیکتاتوری مذهبی از دیکتاتوری نظامی هم بدتر است و نباید گذاشت خمینی وارد سیاست بشود و حکومت را در دست بگیرد، هیچ گوشه‌بده‌کار صدای آن مرغ مظلوم توفان نشد، تروریست‌های جمهوری اسلامی سر بیچاره را توی خانه‌ای که در قلب دموکراسی دنیا، پاریس، قرار داشت، بریدند

- حقش بود آن خائن

- تو از کجا می‌دانی او خائن بود

- اگر نبود پناه نمی‌برد به فرانسه

- خمینی هم یک مدتی توی فرانسه اقامت داشت، پس او هم خائن بوده دیگر، نه

- نقل به معنی کردم بابا، نقل به معنی، آن گفتار چنان توی دهان ملت زد که از یک ملت نجیب و ثروتمند یک ملت زبون و بی‌غیرت و موزی و گداصفت بوجود آمده

- بله، بله، عاقبت یک ملت باایمان که کارش اطاعت از خدا و رسول و جانشینانش باشد نه اطاعت از عقل خود، به همین نظام فاسد که نامش را جمهوری اسلامی گذاشته‌اند ختم می‌شود

- خدای من، چرا

- چرا گذاشتیم یکی برای ما تعیین تکلیف کند
- چرا اطاعت کردیم
- چرا رأی دادیم
- چرا آنزمان که هویدا و دیگران را می‌کشتند سکوت کردیم
- چرا
- نچ‌نچ‌نچ، کدام آدم سالم کسی را رهبر خود می‌کند و دنبالش راه می‌افتد
- شب است و چهره‌ی میهن سیاهه، نشستن در سیاهیها گناهه
- همه چیزم درست بود، سی و سه روز توی مادرید بودم، برایم هم شناسنامه و هم پاسپورت فرانسوی جورکرده بودند، باورتان نمی‌شود، خود من هم اول باورم نمی‌شد، وقتی چشم‌هایم به عکسم توی پاسپورت افتاد خیال‌کردم که واقعاً خارجی شده‌ام، اسمم شده بود Alain Dupont، اصلاً بین من و این آلن فرانسوی هیچ فرقی وجود نداشت، خدایا چرا نگذاشتی توی فرانسه به دنیا بیایم، چرا عربها و آخوندها را فرستادی تا ایران را به گند بکشند، بی‌انصاف لاقل می‌گذاشتی مستعمره‌ی فرانسه بشویم، آنوقت وضع و حالمان بهتر بود به خدا، سر تان را درد نیاورم، برای پرواز به تورنتو مجبور بودم اول به میلان پرواز کنم، بعد، از آنجا سوار هواپیمای مسیر تورنتو بشوم، توی فرودگاه مادرید هیچ اتفاقی نیفتاد، رسیدیم میلان، باورم شده بود که دیگر خرم از پُل گذشته، مدتی منتظر پرواز ماندم تا که وقتش رسید، رفتم توی صف تا بلیطم را نشان بدهم و بوردینگ‌کارت بگیرم، گرفتم، یک‌هو خانمی که بوردینگ‌کارت را به من داده بود به فرانسوی چیزی گفت، نفهمیدم، به انگلیسی گفتم که پدرم فرانسوی و مادرم اسپانیای است، جنده، انگار اسپانیایی هم بلد بود، باز چیزی گفت، گفتم آی کانت آندرستاند یو، وات دو یو مین مم، گفت ویت پلیر، داشتم به چشم‌های خوشگل و شادش نگاه می‌کردم که مأمورین فرودگاه آمدند، شاشیدم توی این شانس

- من هم نتوانستم پناهندگی بگیرم، واسه همین دیورت شدم، بیخیال، راستش را بخواهی، زندگی توی خارج آش چندان دهان سوزی که دیگران می‌گویند هم نیست، چیزهایی که من قبل از به خارج رفتن شنیده بودم با آنچه که با چشم‌های خودم آنجا دیدم از زمین تا آسمان تفاوت داشت، درست است که آنجا از مأمور منکرات و نیروهای ویژه چاقو و چماق خبری نیست و مردم از حق و حقوق اجتماعی در سطح بالایی برخوردارند و دولت مجری این حقوق است، ولی وضعیت خارجها، یعنی آنهایی که با هزار دردسر بالاخره اقامت و حق زندگی در آنجا را گرفته‌اند، تأسفبار است، همه از تنهایی و افسردگی گه‌گیجه گرفته‌اند و منتظرند اوضاع کشور عوض بشود و برگردند ایران

- من از اینجا فرار بکن نیستم، تنها راه درست شدن وضع مملکت را در این می‌بینم که هر فرد این جامعه‌ی طاعون‌آخوندی‌گرفته همت کند و بخواهد سرنوشت خودش را در دست خودش بگیرد، من خودم این‌جوریم، برای عقیده‌ی دیگران احترام قایلیم، مغل آزادی و آرامش و سعادت هیچ بنی بشری نیستم، اما هر کس که بخواهد از طریق عرف، اخلاق، دین، قانون، خدا و پیامبر و یا به هر طریق دیگر کلاه سرم بگذارد و خواست‌ها و آرزوهای به حق مرا سرکوب بکند یا برایش قید و شرطی قایل شود، بدون رودرواسی می‌شاشم به خودش و ابا و اجداد و اعتقاداتش، تو هم ننه من غریبم و مظلوم‌بازی را بگذار کنار، بدون‌آنکه احساس گناه کنی و عذاب وجدان بکشی، بشاش به زندگی همه‌ی آنهایی که مغل سعادت تو هستند

- آهای بچه‌ها بیایید بشاشیم

- سسس مؤدب باش پسر

- می‌بینید، صد بار نگفتم که این جوانها را نباید آزاد گذاشت، یک ذره اینها را به حال خودشان بگذاری می‌ریزند به دین و مقدسات
مان

- بدهیدش دست من، مؤمن و سربراهش می‌کنم حاجی
- هیچی هم نیستی، همین روزهاست که خلع‌سلاح بشی و
بیفتی به گه‌خوری که من مأمور بودم و معذور، از این گذشته یک
ساعت آزادانه زندگی کردن می‌ارزد به هزار و چهارصد و چند سال
با شما انگل‌های عرب
- دندان‌ها را خرد می‌کنم، کونی
- آخ

- یار دبستانی من، با من و همراه منی، بغض الف بر سر ما
- توجه، توجه، توجه، سرودی که می‌شنوید سرود سرنگونی
جمهوری جهنمی اسلامی است
- ای ایران ای مرز پر گهر
ای خاکت سرچشمه هنر
دور از تو اندیشه بدان
پاینده مانی تو جاودان
ای دشمن از تو سنگ خاره‌ای من آهنم
جان من فدای خاک پاک میهنم
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزش دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما

-
- خانمها و آقایان محترم، به فرودگاه امام خمینی خوش آمدید
- ببخشید، دستشویی کجاست
- دستشویی
- بله، دستشویی
- همین‌جاست
- کجا

- همین‌جا، نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی
- دستشویی، دستشویی، جمهوری اسلامی

- اصلن دیگر کاری به کار کسی ندارند، توی فرودگاه از من پرسید چرا پناهنده شدم، گفتم می‌خواستم درس بخوانم ولی اقامت نداشتم، مجبور شدم وکیل بگیرم و بگویم که سیاسی هستم، الان سالهاست درسم تمام شده و می‌خواهم برگردم به مملکت، گفتم چه کاره هستم، گفتم تاکسیرانم، گفتم مهندس شدی و داری توی خارج تاکسی می‌رانی، گفتم برادر، مهندس که سهل است دکترها و پرفسورها هم توی اروپا تاکسی می‌رانند یا که دارند پیتزا می‌فروشند، کار که عار نیست، وقتی فهمید سرم توی کار خودم است و با سیاست میانه‌ای ندارم دوستانه از من پرسید با چند میلیون می‌شود توی اروپا زندگی راحتی داشت، بعد پرسید وضع پناهندگی حالا چطور است، گفتم خیلی خراب، چطور مگر، گفتم پسر برادرش چند هفته قبل تقاضای پناهندگی داده، نمی‌شود زحمت بکشم یک دعوتنامه برای خودش جور کنم، محبتم را بی‌جواب نمی‌گذارد، حدود سی و دو سه سالش بود، یک دست نداشتم، حتماً توی جیبه از دستش داده بود، با خودم گفتم زکی این هم از مأمور اطلاعاتشان، مثل اینکه بدجوری در فکر فرارند، جان تو دو سه سال بیشتر طول نمی‌کشد، این رژیم کارش تمام است - نه این‌جوری نیست، تا زمانی که انگلیسی‌ها نخواهند این رژیم از بین نمی‌رود، از زمان مشروطه گرفته تا حالا دست آخوندهای شیاد از آستین شغال‌های انگلیسی بیرون می‌آید

- ای بابا، شما مثل اینکه از اوضاع دنیا اصلن خبر ندارید، گفتار انگلیسی دیگر دستش خیلی کوتاه شده، خرس روسی، رفیق پوتین، پشت شونه و اژدهای چینی

- آلمانی‌ها هم دستشان توی کاره

- این‌جوری نیست، آلمانی‌ها فقط با آخوندها لاس می‌زنند تا معاملات اقتصادی‌شان صورت بگیرد، سر وقتش که برسد با انگلیس‌ها و امریکایی‌ها یکی می‌شوند

- توی فرودگاه کاری به کارم نداشتند، ولی وقتی رفتم خانه، زنگ زدند و گفتند که دوست دارند با من صحبت کنند، محلش را

گذاشتند خودم انتخاب بکنم، رفتیم توی یک رستوران، سؤال و جواب معمولی و آخر سر گفتند که به ایرانی‌های دیگر بگویم که برگردند به کشورشان، اوضاع حالا خیلی فرق کرده، آقای - ویلا با ژیلا، ویلا با ژیلا به قیمت مناسب - ویسکی، کنیاک، همه جور مواد، برو آقا، برو آقا، مشتری نیستی، برو مزاحم نشو لطفاً - شب است و چهره‌ی میهن سیاهه - رژیم مردم را گذاشته به حال خودشان، از امریکاییها و اروپاییها یادگرفته‌اند که چه جوری با آنها معامله بکنند، هر کس هر چی می‌خواهد می‌تواند بگوید، ولی هیچ چیز تغییر نمی‌کند - نشستن در سیاهیها گناهه - آره، بنظر می‌رسد که مردم و رژیم یک‌جوری زبان هم را می‌فهمند و با هم کنار می‌آیند - دقیقاً، مگر این رژیم از یک سیاره‌ی دیگر آمده - بله، همین مردمند که رژیم را بوجود آوردند، در وجود هر ایرانی یک آخوند، یک رجاله، یک دجال خوابیده، در وجود همه‌ی ما، حتی در وجود خودم - این حرف صحیح نیست، مردم بیچاره در برابر یک نظام قهار و آدمکش چه کار می‌توانند بکنند - تو که با عاشقان درد آشنایی، تو که - وای چه متن نفس‌بری، من دیگر نمی‌توانم بخوانم - - - عیبی ندارد، ایشان متأسفانه دیگر نه می‌خواند و نه حرف می‌زند، چند سطر به خاطر ایشان خالی می‌ماند - من هم خسته شده‌ام - برای همه خسته‌کننده است - من هرگز داستانی به این ملال آوری نخوانده‌ام

- درسته، بهتره همین‌جا یک نقطه بگذارید تا هم خوانامه‌ی شما تمام شود، و هم اینکه دیگه کسی تحریک نشود که بیاید توی متن شما و

- نه جانم، ادامه بده، ادامه بده، اینهایی که حوصله‌ی خواندن ندارند، مشکل‌شان یک چیز دیگه است

- آدم وقتی به استیصال می‌افتد، قوه‌ی ادراکش فلج می‌شود و دیدی واقع‌بینانه نمی‌تواند داشته باشد، مگر می‌شود همه‌ی ملت را مقصر برپایی جمهوری اسلامی دانست، این‌همه جنبش‌های سرکوب شده‌ی مردم، اعتراضات هر ساله‌ی دانشجویان

- مردم ما خیلی کارها می‌توانند بکنند، حداقلش این است که دیگه سواری ندهند، نگاه‌کنید به ملت‌های دیگه، هیچ ملتی به زبونی ملت ما نیست

- درسته، ما در طول تاریخ یا داشتیم چرت می‌زدیم یا این‌که شکست‌خورده و زبون به بالادستی‌هامان سواری می‌دادیم

- شما چه دارید می‌گویید، مثل اینکه از تاریخ و فرهنگ غنی کشورمان هیچ اطلاعی ندارید، تمام کشورهای متمدن دنیا متفق-القولند که پزشکی جدید بر اساس دانش ابوعلی سینا بنا شده، فیزیک با نام خیام و شعر و ادب با حافظ و مولانا آراسته است، همین چندی پیش آثار مولانا در تیراژهای میلیونی توی امریکا منتشر شده

- بله، بله، امریکایی‌ها خیلی ترغی کرده‌اند، آنها دیگه از نفت و خونریزی و جنگ و غارت دست‌کشیده‌اند و با غزلیات شمس مدیتیشن می‌کنند

- تو باز هم شوخیت گرفته، جدی می‌گویم، نه تنها امریکایی‌ها بلکه اروپایی‌ها و تمام دنیا حافظ و مولانا را می‌شناسند، روی در ورودی سازمان ملل سالهاست شعر سعدی نوشته شده که می‌گوید بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

- بله هنر نزد ایرانیان است و بس

- آخ‌خ، کافی است بابا، دلتان را با یک چیز دیگر خوش کنید، گیرم که آنها یک کارهای بودند، حالا چه، کجای کاریم ما

- چرت می‌زنیم، منتظر شب جمعه‌ایم

- بله، منتظر یک سوشیانت، یک امام زمان، یک مسیح

- ما در عرصه‌ی تاریخ همیشه ملتی بوده‌ایم که روح ما با آسمان و ستارگان و عوالم خیال محظوظ می‌شده، می‌گویند در ایران باستان پهلوانان و سربازان ما شب‌ها در حالی‌که به ستارگان نگاه می‌کردند و با معشوقه‌هایشان در عالم خیال لاس می‌زدند راهی نبردگاه می‌شدند، زمینی و این دنیایی‌ترین ایرانی وقتی شکست و ناکامی غافل‌گیرش می‌کند می‌گوید مال دنیا برایم بی‌اهمیت است، من خاکی‌ام، درویشم، عارفم

- شما دیگر چقدر خودکم‌بینید، این خودش یک نوع بیماری است، خدا را شکر که اکثر ما ایرانی‌ها دچارش نیستیم، وگرنه همینی که حالا هستیم هم نبودیم

- عجیب است، این روزها هر احمقی برای اینکه مدرن و مترقی جلوه کند می‌افتد به فحش و فحش‌کشی به جان فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی، کسی نیست به اینها بگوید شما خودتان

-

- همه‌ی ملت‌های دنیا کم و بیش در برحای از تاریخ خود با بحران‌های فرهنگی مواجه بوده‌اند، تنها با درایت و دوراندیشی و صبر می‌توان از بحران ملی و فرهنگی سرافراز بیرون آمد، نه با خودزنی و خودانکاری و هرج‌ومرج‌طلبی، بیاید مثل همه‌ی ملت‌های متمدن دنیا نکات مثبت فرهنگ‌مان را حفظ کنیم و توسعه‌اش بدهیم، نکات منفی و عقب‌مانده‌اش را به بحث و انتقاد بگیریم، اعتلای فرهنگی یک شبه امکان‌پذیر نیست

- کل فرهنگ ایران اسلامی گنبدیده است آقا، باید زیر خاکش کرد و رویش آهک ریخت تا سراسر کشور ضد عفونی بشود

- عاتنه‌نیزم یا بی‌خدایی ضد دموکراسی است

- اسلام یکی از ارکان جامعه‌ی ایران است

- بله، تعداد انگشت‌شماری غریزه فکر می‌کنند که می‌توانند کلام-
الله را از مردم بگیرند و بهشان کواکولا بدهند
- بعد از حمله‌ی اعراب این بلا سرمان آمد، اگر اسلام و اعراب نبودند
ما هنوز هم سرآمد ملت‌های دیگر بودیم، شما کدام کشور
مسلمان را می‌شناسید که مردمش در رفاء و تمدن زندگی کنند
- چرا راه دور می‌رویم و همیشه دیگران را مقصر می‌گیریم، چرا اقرار
نمی‌کنیم که ملتی هستیم تنبل و بی‌عرضه و غریبه‌دوست، می-
گویند وقتی افغان‌ها به ایران حمله کردند تعداد سپاهیان‌شان فقط
هشت هزار نفر بود، برعکس سپاه ما صد و بیست هزار نفر،
مملکت را دو دستی پیشکش کردند، از این بدتر برخورد ما با
عربهاست، مملکت را مفتی مفتی به دوازده تا عرب
freme ta gueule -

- بله، بله، متأسفانه وقایع تاریخی گواه صحت ادعای شماست،
خیلی ببخشید از اینکه جسارت می‌کنم، قصدم به هیچ وجه
جریحه‌دارکردن حس وطن‌دوستی کسی نیست، در اسناد تاریخی
آمده است که وقتی اسکندر مقدونی کشورمان را تسخیر کرد
ایرانی‌ها سرش تاج گذاشتند و او را شاهنشاه و فرستاده‌ی خدا
خواندند، مردم مشرق‌زمین، خصوصاً ایرانی‌ها عادت‌ی ذاتی و تاریخی
به نظام دینی دارند و نیاز مبرم روحی‌شان این است که یک نفر را
در رأس هرم قدرت بنام فرستاده یا جانشین پروردگار ببینند
- مردم ما همیشه از دستگاه حکومتی کشور عاصی و بیزار بوده‌اند،
به همین خاطر هر بار که قدرت بیگانه‌ای با شعارهای آزادی و
نوع‌دوستی به سوی‌شان آمد، از روی استیصال به آنها پناه برده‌اند،
به این امید که از دست حکومت خودکامه خودی نجات یابند، این
نکته بیانگر این است که مردم ایران در واقع امر خودبین و تنگ‌نظر و
دگم‌اندیش و غریبه‌کش نیستند، برعکس گشاده‌نظر و نوع‌دوست و
مهمان‌نوازند، آنها از غریبه همان انتظاری را دارند که اگر خود در
توانشان بود برای دیگران انجام می‌دادند، مثل کورش که در قلمروی

پهناور شاهنشاهی خود همه ادیان را آزاد گذاشت، بویژه اقلیت
ناچیز قوم یهود را زیر پناه خود گرفت و آنها را از اسارت

- داستان‌سرایی تاریخی نکنید لطفاً، پیشنیان ما بهتر از ملت‌های
دیگر نبودند، اگر کورش مردم‌داری می‌کرد حتماً دلیل خاصی داشت،
بر عکس او خشایارشاه، پسر داریوش بزرگ، وقتی آتن را به تصرف
خود در آورد پرستشگاه‌های آکروپولیس را با خاک یکسان کرد، اگر
یک‌ذره درایت در مغز خر این پادشاه ابله بود به راحتی می‌توانست
در قلوب مردم یونان که از جباران خود به ستوه آمده و ناراضی بودند
و در بحران فرهنگی مهیبی بسر می‌بردند جای پیدا کند و آنها را به
کیش خود رهنمون سازد و فرهنگ به اصطلاح غنی پارسی را
عالمگیر کند

- به راه‌های دور نروید لطفاً، بخشی از این حرف‌ها درست است،
هگل می‌گوید که دروازه‌ی بشریت بوسیله‌ی فرهنگ ایرانی
گشوده‌شده، گوته شیفته‌ی حافظ ما بود، نیچه فیلسوف هنوز کاملاً
فهمیده نشده‌ی آلمانی نام اثر معروفش را از روی نام زرتشت
پیامبر ایرانی گرفت، همه‌ی این‌ها درست است، اما به دلایلی
مختلف ما نتوانستیم همپای دیگر فرهنگ‌ها قدم برداریم، دیگران از
ما کمتر بودند ولی استعداد و موقعیت داشتند، بنابراین رشد کردند،
امروزه واقعاً مسخره است اگر کسی ادعا کند که دستاوردی در
عرصه‌ی علم یا هنر مال کشور یا ملت بخصوصی است، عوض
خودزنی و پریشانی سعی‌کنیم خودمان را با دنیای جدید وفق-
بدهیم، یاد بگیریم و پیوسته در جستجوی تازگی و تحول باشیم

- درست می‌گویید، ضمن تأیید حرف‌های شما مایل‌م به یک نکته‌ی
بسیار ظریف و مهمی اشاره کنم، همیشه نظام‌های سیاسی
موجود در سرزمین ما از شاهان بزرگ گرفته تا جنبش مشروطه و
همین خمینی و جمهوری اسلامی حکومت را یک ودیعه‌ی الهی
می‌دانستند، در پی این اعتقاد خود را منجی مردم می‌پنداشتند و
می‌خواستند آنها را به‌سوی رستگاری هدایت‌کنند، این انعکاس
هستی‌شناختی سنتی است، متأسفانه هنوز هم بسیاری از

اندیشمندان ما مدعی رستگاری مردمند، قبل از هر چیز از این طرز تفکر باید فاصله گرفت، باید به فردیت یعنی به آزادی و اختیار فرد در زندگی خصوصی و اجتماعی باوردداشت، به حقوق اولیه اش احترام گذاشت، یعنی به هستی‌شناسی مدرن دست پیدا کرد، بنابراین دولت و نظام اجتماعی نه برای رستگاری مردم، بلکه برای تأمین رفاه و بهزیستی آنان باید تلاش کند

- مگر دولتی توی دنیا وجود دارد که دلش برای ملت بسوزد و برای رفاه آنها قدم بردارد، همه‌شان کم و بیش جانی و قاتل و مافیایی هستند

- این‌جوری هم نیست بابا، منفی‌بافی را بگذار کنار، دنیای جهانی شده‌ی ما با همه ضعف‌هایش ضوابط و مقرراتی دارد

- متأسفم، من نگفتم که دولت باید دلش برای ملت بسوزد، دلسوزی خودش در ترمینولوژی هستی‌شناختی سنتی است، هر یک از ما باید با حقوق اولیه‌مان آشنا باشیم و یاد بگیریم که در همین دنیا خوشبخت باشیم، نه در دنیای دیگر

- بله، نمونه‌اش خود این یارو، نویسنده‌ی این لاتالات، از رستگاری آسمانی صرف‌نظر کرده و به خوشکامی و سعادت زمینی هم نرسیده، بیچاره حالا دارد پریشان می‌نویسد

- من اصلاً نمی‌فهمم چرا یک‌عده این‌قدر ضد رژیم هستند، اینها بروند، جایشان را کی بگیرد، از کجا معلوم بعد از این رژیم به بدتر از این هم دچار نشویم، دنیا تا حالا همیشه بوسیله‌ی کسانی که زور و قدرت دارند اداره شده، اینها نباشند کسانی دیگر، آدم یک‌ذره به منطق و شیوه‌ی برخورد رئیس‌جمهور این رژیم و رئیس‌جمهور امریکا توجه کند می‌بیند که هر دویشان یک‌چیز را می‌گویند، منتها به دو زبان، به ما چه، هر خری سر کار بود ما سوارش می‌شویم و زندگی‌مان را می‌کنیم

- انسان هرچقدر مدرن هم اگر باشد باز از قرون‌وسطای درونش نمی‌تواند عبور کند

- دو ماه و چهار روز است که می‌خواهم مدرن باشم، در این دو ماه و چهار روز تنها چیزی که دستگیرم شده این است که می‌بینم روز به روز سنم دارد کمتر می‌شود، طوری که حس می‌کنم که کودک هزارسال پیش هستم

- انا لله وانا اليه راجعون

- دیو، دیو، دیو درون ما قرون وسطایی است

- بعصعله، و دیو درون دیگران مدرن

- اِه، عجب حرفی است ها، دیو به هر صورت دیو است، چه مدرن چه قرون وسطایی

- مشکل این است که انسان جنسش شیشه‌خرده دارد

- متأسفانه بشر بطور کلی در عرصه‌ی نئودوستی هنوز به نوجوان رو به بلوغ شباهت دارد و تاریخ خرد و انسانمداری‌اش در هیچ اقلیم فرهنگی هنوز به درستی آغاز نشده‌است

- اینها چی دارند می‌گویند

- من هم نفهمیدم

- می‌گویند که دم شیطان پیدا شده

- چی پیدا شده

- امام زمان ظهور کرده بابا، امام زمان

- نه، عیسای مسیح دوباره متولد شده

- مزخرف نگو عمو، دم شیطان پیدا شده

- کجا

- زیر عبای ملا

- عههه، آنجا که قرن‌هاست جن قایم شده

- راست می‌گویی، ولی قبلن دوره‌ی جن بود، حال دیگر دوره‌ی شیطان، آنهم شیطان بزرگ امریکا که دمش زیر عبای ملا گیر کرده

- چرت نگو، ملاها به هر قدرتی وابسته باشند، به امریکایی‌ها دیگر وابسته نیستند

- ایشان هم ضد ملاها هستند و هم ضد امریکا، به همین خاطر این دو تا را با هم مرتبط می‌دانند، این نوع تفکر، یک تفکر بیمار است

- عجب

- بابا، ملاها انگلیسی‌اند، از قدیم و ندیم گفته‌اند عمامه ملا را اگر برداری روی سرش نوشته شده مد این اینگلند

- آره، این پیرکفتار انگلیس شیطان بزرگ است، امریکا را همین انگلیسی‌ها دارند خراب می‌کنند، قانون اساسی امریکا یکی از انسانی‌ترین قانون اساسی دنیاست، انگلیسی‌ها با وعده و وعید و دوز و کلک امریکایی‌ها را می‌فرستند جلو، اطلاعات دروغی به آنها می‌دهند و حیثیت‌شان را در افکار عمومی دنیا

- خیلی برای شما متأسفم، فکرتان مال دوران جنگ سرد است، چشم‌هاتان را وا کنید و ببینید که کدام دولت‌ها امروز از رژیم آخوندی جانبداری می‌کنند، روسیه و چین سال‌هاست از قبل جمهوری اسلامی دارند نان می‌خورند، یعنی دنبال نخود سیاه بمب اتمی می‌فرستندش و کالاهای بنچل‌شان را به چند برابر قیمت

- از بیکاری اعصابم خردشده، حسابی افتاده‌ام به پیسی، از این گذشته، نمی‌دانم سرم را با چی مشغول کنم

- عجب دنیایی شده، هیچ‌کس از آن سر در نمی‌آورد، نمی‌دانم این بی‌انصافها، فیلسوفان کجا رفته‌اند، بابا بیا بید این دنیای بهم‌ریخته را یک‌جوری تحلیل کنید تا ما بدانیم به کدام سو داریم می‌رویم

- فلاسفه‌ی زیادی معتقدند که

- فیلسوف و فضول مردم را ول کن بابا، از افکار آنها فقط دیکتاتورهای مثل اسکندر و استالین و هیتلر بوجود می‌آیند

- نه، هر کسی که گفت فیلسوف است که فیلسوف نیست، فیلسوف کسی است که بتواند مثل بچه‌ها از دیدن دنیا و پدیده‌ها شگفت‌زده شود و سؤال مطرح کند که چرا چیزی چنین است و جور دیگر نیست

- بعله، فیلسوف یعنی کسی که نمی‌داند چی به چیه

- نه، امشب نه، سرم داره می‌ترکه

- خیلی وقت است که هر شب بهانه می‌گیرد که سرش درد می‌کند و حال ندارد، شیطان می‌گوید بروم یکی را صیغه کنم، ولی

می‌ترسم آن وقت طلاق بخواهد، مهریه‌اش را چه کار کنم، مگر می‌شود مهریه‌اش را داد، کاش آن موقع که عاشقش بودم آن همه مهریه قبول نمی‌کردم، اصلاً بهتر است بروم پیش سازمان ملل شکایت بکنم، آنها دست و بالشان خیلی باز است، به امریکایی‌ها مأموریت می‌دهند تا با هواپیماهایشان یک بمب هم وقتی که سر کار هستم بیندازند این‌جا، این‌جوری هم زنم از سردردش نجات پیدا می‌کند، هم من از شرش راحت می‌شوم، نه، این فکر عملی نیست، مثل این‌که زیاد اخبار دنیا را دنبال کرده‌ام، باید مثل یک دیپلمات یک‌جوری خرس کنم، عزیزم یک خبر خوب واسه‌ت دارم - چه خبری

- توی اداره پایه گرفتم، بزودی حقوقم زیاد

- بیچاره‌ی زن دلیل را ببین به چه روزی افتاده، برادر، تو مثل این‌که روان زن مسلمان را نمی‌شناسی، نازکردنش ای‌جوری است، وقتی تمکین نکرد، یعنی که جانش می‌خارد، باید اول بزنیش، همین‌که زدیش خارش جاننش می‌خوابد و خارش آنجایش شروع می‌شود، آن موقع فرو می‌کنی توش، خداوند تعالی خودش در قرآن کریم فرموده‌اند زنان کشتزار شمایند، شخمش بزنی، اگر مطیع نشدند به زدن تنبیه‌شان کنید

- ferm ta gueule

- یعنی دهانت را ببند، مردیکه‌ی ضد زن

- مرده‌شویش ببرد، کثافت، ببین چه جوری از زن حرف می‌زند، انگار نه انگار او هم از رحم زنی متولد شده

- مسلمان از رحم مادرش زاده نشده، بلکه از سوراخ کون پدر عربش بدنیا آمده

- حیران عواطف پدران‌هی این‌جور مرده‌ها هستم، یعنی اینها اگر صاحب دختری شدند، هرگز حس نوازش دخترچه‌شان را دارند، می‌توانند کمی دوستش داشته باشند، وقتی دخترشان را می‌بینند، آیا نسبت به او همان حس کثیفی را دارند که به عموم زن‌ها در کله‌ی گندزده و بویناک‌شان می‌گذرد

- پس چه که به دخترانشان هم با همان چشم نگاه می‌کنند، اگر جز این بود آنها را مجبور نمی‌کردند که خودشان را پشت چادر و روسری پنهان کنند، برای جلوگیری از حشری شدن خودشان آنها را - پدرم وقتی درسش تمام شد ماها را برداشت و رفتیم ایران، هشت سال آنجا زندگی کردیم، خیلی اذیت می‌کردند، هنوز هم که هنوز است سر لباس پوشیدن و مدل موی سر آدم توی مدرسه ایراد می‌گیرند، ولی با این حال ایران خیلی خوب بود، فک و فامیل و دوستان اصلاً یک چیز دیگر است، نمی‌شود با خارج مقایسه‌اش کرد، من جزو بچه‌های نابغه‌ی کشور بودم، چندبار از دست وزیر آموزش و پرورش و یک‌بار هم از خود رئیس‌جمهور جایزه گرفتم، بابا و مامانم سرآخر تصمیم‌شان را گرفتند و گفتند نمی‌گذاریم اینجا به- هدر بروی، خیلی از نبوغت استفاده کنی تازه می‌شوی یک کلاهبردار حرفه‌ای، باروبندیل‌مان را بستیم و دوباره آمدیم خارج

- دانشگاه چه، چطور وارد دانشگاه شدی

- وقتی نمرات دیپلم و جوایزم را دیدند از من استقبال کردند، باورم نمی‌شد، توی ایران چون زیاد دور و بر خرها و خایمال‌ها نمی‌پلکیدم همیشه نمره‌ی درس اخلاق و دینی‌ام پایین بود، با این سنگ- اندازی‌شان هرگز نمی‌توانستم وارد دانشگاه بشوم، اما اینجا که کشور من نیست

- نع، کار کشورهای به اصطلاح جهان سوم هرگز خوب‌شدنی نیست، توی زمین‌های ما علف دموکراسی نمی‌تواند بروید، به چند علت، الف، اگر جامعه‌ای آزاد و دموکرات داشته‌باشیم سلاح‌های جنگی گول‌های اقتصادی دنیا کجا باید به فروش برود، توقع داری آنها خودبخود اقتصادشان را خراب کنند و با بیکاری و نارضایتی مردم کشورشان روبرو بشوند و رفاه و دموکراسی نسبی را که در حال حاضر دارند از دست بدهند، ب، باباجان اولین شرط برقراری دموکراسی استحکام قشر میانی در جامعه است، توی کشور ما آدم یا به نان شبش محتاج است یا اینکه از وفور ثروت غارت شده باید سرمایه‌اش را به خارج منتقل کند، بین قشر فقیر و قشر

ثروتمند قشر میانی قویی در کار نیست، تجربه‌ی عملی کشورهای متمدن اروپایی در دهه‌های اخیر گواه استدلال من است، هر وقت کشورهای مثل آلمان و اتریش و هلند و فرانسه و سوئد کم اسلحه فروختند یا در جنگ و غارتی شرکت نکردند، میزان بیکاری در آنها زیاد شد و به این وسیله قدرت خرید مردم پایین آمد و قشر میانی مورد تهدید و تهاجم قرار گرفت، پیامدش گرایش میلیونی مردم به احزاب راست فاشیستی و نئوفاشیستی

- بله، متأسفانه انسانها فقط زمانی صلح‌دوست و بافرهنگ و متمدند که در رفاه باشند، همین‌که وضع اقتصادی‌شان بد شد در کوتاه‌ترین فرصت فالانژ و فاشیست می‌شوند

- البته یک تعدادی هم کمونیست می‌شوند، از رؤیای عدالت و حکومت کارگری دم می‌زنند، ولی همین‌که به قدرت رسیدند، حزب-الهی‌ها، بیخشید، کادرهای حزبی شروع می‌کنند به سوارکاری روی دوش کارگرها و درآوردن دمار از روزگار مردم

- اروپائی‌ها را ولشان کن، دست‌هایشان خونالوداست، سیاست-هاشان در قبال کشورهای ضعیف و به اصطلاح خودشان جهان سوم در واقع ادامه‌ی همان سیاست‌های استعماری قدیم است، دموکراسی و مدرنیته و صلح‌طلبی و انسان‌دوستی‌شان کاذب است

- شما هنوز با الگوهای کهنه به دنیا نگاه می‌کنید، امروزه فرهنگ، تمدن، علم، هنر، بدون اروپایی‌ها قابل تصور نیست

- راست می‌گوید، کجای دنیا سیستمی بهتر از سیستم‌های حاکم در اروپا وجود دارد، حداقل کشورهای شرقی در زمینه‌های رفاه اجتماعی و آزادی‌های فردی قرن‌ها از آنها، حتی از فاشیست-هاشان هم، عقب‌ترند

- جهودها

- انگلیسی‌ها، انگلیسی‌ها، کار کار انگلیسی‌هاست

- نه، انگلیس‌ها بی‌گناهند، کار، کار جهودهاست

- متأسفانه خیلی راحت است دیگران را در شکست و ناکامی و بی‌عرضگی و درج‌زدن خود مقصر دانست، در عوض، ریشه‌یابی عقب‌ماندگی‌های فرهنگی، اجتماعی، صبر، حوصله، درایت و جرأت و فداکاری می‌خواهد

- سرم، سرم، از هیچ کار این دنیا و آدم‌ها سر نمی‌آورم، دیگر دارم منفجر می‌شوم، خدایا چرا عمرم را این‌همه طولانی کرده‌ای، مگر من چه خطایی کردم، دارم سی و هشت ساله می‌شوم، سی و هشت ساله، خود تو باورت می‌شود، سی و هفت سال عمر کرده‌ام، بسم است، خسته شده‌ام، خدایا از این دنیای عوضی یک-جوری راحت کن، چرا مرا به دنیا آوردی، چرا کارم را تمام نمی‌کنی - بنشین زبانت را گاز بگیر و تماشا کن، گاوها در رادیوها دارند ماخ می‌کشند، اسب‌ها بی‌آنکه شیشه بکشند با چشم‌های مه‌جوب-شان روی صفحه‌ی تلویزیون به گذشته‌هایشان خیره شده‌اند - بیست تا دیگر رویش صاک هم می‌زنم، از پشت نه، صد تا دیگر بده، چی، تمام شب با این پول کم، خوب نداری برو جلق بزن بی-سروپا

- بیوتی‌فول مادام دارم برای تمام شب، آقا ور آر یو گوینگ، دختر هیجده ساله دست نخورده به قیمت خیلی مناسب

- زن محجوب مسلمان برای صیغه، زن محجوب مسلمان برای صیغه
- کام ان، کام آن کام‌هاهاهاها

Somebody up there likes me -

- ایرانین لیدی، وری گود ایرانین لیدی، وری گود ال‌تی ایرانی
انسوان من ایران امنا فی تخت

- اینها همه‌شان ضد زن و جاکشند

- ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید، اراده-ی تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود، نان کفاف ما را امروز به ما بده و

- جامعه تحقیر شده و به غارت رفته‌ی ایران آتش زیر خاکستر است، زیر این خاکستر شراره‌های خشم زنان اسیر شریعت و سنت که قرن‌ها ستم دیده و تازیانه خورده و مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، روز به روز در حال اشتعال است

- بله، بله ناجی ما دیگر خدا و امام زمان و مسیح و چه گوارا و آغای گورپاجوف نیست، بلکه همین جنبش زنان عدالت‌خواه ماست که برای آزادی و تساوی حقوق زن و مرد با قدم‌های کوچک به راه افتاده‌اند، آنها گور نظام الهی ولی فقیه و بسیجی و پاسدار بی‌غیرت متجاوز را خواهند کند

- دخترم، خواهرم، بانوی محترم، نگذار بیش از این برای سرنوشت تو مردان و پیران تصمیم بگیرند، از بسیجی و پاسدار نترس، حقت را بگیر، سرنوشتت را خودت تعیین کن، هیچ کس رهبر و آقابالاسر تو نیست

- آره، به کسی چه ربطی دارد که من ناخن‌هایم را لاک می‌زنم و موهای سرم را بیرون می‌دهم

- من می‌خواهم دست به دست پسری که دوستش دارم توی خیابان راه بروم و موهایم را توی باد افشان کنم، این به اداره‌ی منکرات و نیروی انتظامی و آخوند و بسیجی و پاسدار چه ربطی دارد

- هزار آفرین به غیرت و شهامت زنان کشور ما، اصلن پیش ما ایرانی‌ها خدا خودش یک زن به اسم آناهیتا بوده

- استغفرالله، ما زن‌ها را با خدا چرا مقایسه می‌کنید، ما فقط می‌خواهیم حق طلاق داشته باشیم و چند همسری و سیغه از بین برود

- راست می‌گوید عمه‌جان، به خدایی خدا قسم هیچ‌کس به درستی نمی‌داند، شاید خدا اصلن هرگز مرد نبود بلکه یک زن بود، من بین بله و نه، بین مرغ و تخم‌مرغ سال‌هاست مانده‌ام، باورکن تا حالا نه من و نه هیچ دیوانه‌ای نصیبش نشده ثابت کند که خدا مرده یا زن

- بیا خیالت را راحت کنم و واقعیت را برایت بگویم، خدای بیچاره نه مرد است نه زن، چیزی بین این دو تاست، یعنی هم مرد است و هم زن

- می‌تواند باشد، بله، خدا دو جنسی است، مثل خیلی از همجنس‌گرایان

- زیانت را گاز بگیر، گردنت را می‌برند اگر

- وقتی که انسان انسان را می‌خرد، وقتی که انسان گرگ انسان است، دیگر نه تنها برای خدا جایی پیدا نمی‌شود بلکه حتی مفاهیمی چون عشق، هنر، فرهنگ، تمدن و نعدوستی نیز یاره است

- خودت را بگش، خودت را بگش و راحت شو

You son of a bitch -

- چه دارد می‌گوید این

Ora et labora -

- زبونی هر ملت میراث تاریخی نظام‌های دیکتاتوری آن سرزمین است، این‌گونه نظام‌ها هم ظالمان را با خودبینی و تکبر و مباحات-شان از انسانیت تهی کرده و ابله و خوار می‌دارند، و هم مظلومان را، چرا که مظلومان برای حفظ و بقاء خود در برابر دیکتاتورها به چاپلوسی و حيله‌گری و زبونی می‌پردازند، در چنین جوامعی، چه ستمگران، چه ستمکشان، همه همزمان قربانی هم‌نوع خویشند، روح مردمان این جوامع نیز سال‌ها و شاید قرن‌ها بیمار و پریشان و ناسالم خواهد ماند

- و شهر که میرود

شهر است که راه میرود

شهر بی شهریار

شهریار بی شهر

شر

شعر

شاعر

شاش

- بع، بع، عجب شعری، شاعرش کی است
- میرزا ملوان مولانای شیرازی
- عجب، ایشان کی باشند
- یکی از بستگان حیدربابای شهریار
- منظور شما شاعر غزل‌سرای معروف مرحوم استاد شهریار است
- که شعری به ترکی داشت بنام حیدربابا
- نه، نه، فقط تشابه اسمی است
- بیچاره شاعر تریاکی آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا، بیوفا
- حالا که من افتاده‌ام از پا چرا
- چندان بیچاره هم نبود، استاد همنشین حضرت علی یک‌دست
- ولی‌الله خونخوار برخاسته از خامنه بود
- به شاعر شریفی مثل اوستاد شهریار بیهوده تهمت نزنید آغا
- می‌گویند حضرت ولی فقیه خودشان شاعر تشریف داشتند و
- شعرشناس شاخصی حم بودند
- خمینی دجال هم دیوان شمس را از بر بود
- هر ایرانی روحی لطیف دارد، شعر دوست یا شاعر است، در
- خلوتش اشعاری از مولوی یا حافظ را زمزمه می‌کند، اما منافعش
- اگر اقتضا داد می‌شود جلاد
- بله شاش

شعر

شاعر

- هه، پیشوا آدلف هیتلر هم نقاش بدی نبود، کاش این نوع آدم‌ها
- بعنوان هنرمند شناخته می‌شدند و سرشان مشغول کار خودشان
- بود تا هرگز وارد عرصه‌ی سیاست نشوند و موجب کشت و کشتار
- از موضوع هنر شعر خارج نشویم لطفن، بیاییم این شعر را عانالیز
- کنیم
- غزل بسیار تراژیکی است

- غزل نیست جانم، این مثنوی ملوانی است که در مصرع اول رونده معلوم نیست شهر است یا شخص، با این همه شاهدیم که شهر خودش به خودی خود راه می‌رود، اما بی‌رونده، بی‌شخص، بی-شهریار، و شهریار گویی همو شاعر است
- های های های

- چیه، چه شده، چرا داری گریه می‌کنی

- بیچاره شاعر

- بله، بیچاره شاعر ایرانی که موجود عجیبی است و مثل بعضی از پیامبران و خلیفه‌های فاقد الخطا و سوپرمن، شعر همیشه به او از عالم والا الهام می‌شود و ایشان توی این دنیا پیچیده دلش را به چند تا کلمه ردیف شده پشت سر هم خوش کرده و مدعی است شاعر شوریده و عارف و ملوان است و آنچه استاد عزل می‌گوید بگو می‌گوید

- اینقدر غرضورانه قضاوت نکنید، توی این شعر، شاعر ایرانی دارد به شهر و شهریار و مجلس و رهبر و رییس جمهور می‌شاشد
- احسنت، احسنت، شاعران عزیز ایرانی لطفاً تا می‌توانید شاعرانه بشاشید، بشاشید به ادبیات، به فرهنگ، به هنر، به سیاست، بعد از این که سیر شاشیدید به واقعیت زندگی برگردید و مثل بچه‌ی آدمیزاد به شیوه نثر همه‌فهم بگویید چه دردتان است، کجای دنیا، یک من شیر چقدر کره دارد، و شیر که شیر نیست شیر را با کره می‌خورد یا با مخ معیوب شما که شاعرید، شیرین سخن و شکارگر لحظه‌ها و کارتان بخیه‌زدن کلمات

- خشخشششش اینجا اورشلیم صدای اسرائیل خشخشششششش

- عشق

لذتی است

موهوم

که زوج زجرکشیده و زنگار ناکامی بر چهره‌نقش بسته

نوزاد را

بدان مأنوس می‌کند

سعادت
نسیمی است
مطبوع
که هرازگاهی بر سبز احساس انسان می‌وزد
و سکوت
غمی است
وسیع
که با بالهای بلند مرگ
بر زلال آب جویبار رؤیاهایی گرم
منتشر می‌شود

زندگانی
باری
شب‌نمی‌است
بی‌پا
بر برگ
و مرگ
فروپاشی شکوفه است
از شاخه
به خاک

شعر
اعتراضی است
بدین فروپاشی
وگرنه، احساس عصیانی انسان عصر تنهاییست
آینه است
نه رهایی
در صدفش
این بلور اشک من
به خود نگاه کن
هیچ گلی زیباتر از لبخند تو نیست

انسان

بگذار با لبان تو بخندم
به خلقت جهان
به خدا و شیطان
چرا که زیشان جز ستیز و شر و مرگ معجزه‌ای نیست
نه

نوزاد نابکار عشق را
به انس با نسیم سعادت
وسوسه‌ای نیست

- اوه، عجب شعری، مال کیه
- چه می‌دانم بابا، مال یک خری هست دیگر، وایستا ببینیم توی
دنيا چه خبره
- اینجا رادیو بی بی سی خشش خشش خشش صدای ما را از
لندن

- توجه، توجه، علامتی که هم اکنون می‌شنوید اعلام خطر
یا وضعیت قرمز است، محل کار خود را ترک و به پناهگاه بروید
- وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ
أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ

- اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده تا کلام خدا را
بشنود سپس او را به مکان امنش برسان چرا که آنان قومی ناداند
- خشش خشش رادیو مسکو
- خشش خشش دویچه وله

- اینجا رادیو فردا
- خشش خشش خشش خشش شنندگان و بینندگان عزیز،
همان‌طوری که اطلاع دارید خشش خشش خشش ما از بازی‌های
المپیک برای شما گزارش تهیه می‌کنیم، خشش خشش خشش تیم
ملی ما در سمت چپ با لباس سیاه، تیم ملی خشش خشش خشش-
خشش خشش خشش امریکا در سمت راست با لباس خاکستری، با نظم
بی‌سابقه و خاصی برابر هم قرار گرفته‌اند، امروز بازی بسیار

- ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید، اراده-
ی تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود، نان کفاف ما
را امروز به ما بده و قرضهای ما را ببخش چنانکه ما نیز مقرضان خود
را می‌بخشیم و ما را در آزمایش میاور

- قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الاخر و لا یحرمون ما حرم الله
و رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتب حتی یعطوا
الجزیه عن ید و هم صغرون

- با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند و
آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی‌دانند و به دین حق
نمی‌گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه پردازند

Securus judicat orbis terrarum -

- جنون محض است این، جنون محض، هیچ قدرتی به تنهایی
صلاحیت حفظ امنیت در سراسر دنیا را ندارد، خدا، حقیقت،
انساندوستی، آزادی و مدنیت هرگز در انحصار یک قوم، یک ملت،
یک عقیده یا یک مذهب نبود و نیست و نخواهد بود، بلکه با همه‌ی
آنهاست

- درسته، درسته

- درست نیست، خداوند تنها پیغمبر ما را بعنوان آخرین فرستاده
خود برگزیده

- آنچه که در قرآن مجید و سایر کتابهای آسمانی آمده، برای مردم
در آن دوران بود، حالا نمی‌شود آنها را مو به مو اجرا کرد، اگر حضرت
محمد صللا حالا زنده بود، بیگمان از دوستی و صلح بین ادیان و
آدمها می‌گفت، او قلب بسیار رئوفی داشت، این او بود که در برابر
سنتهای غیرانسانی قبایل عرب عصر جاهلیت ایستاد و کشتار و
زنده‌بگوری نوزدان دختر را قدغن کرد، این او بود که می‌گفت لا اکره
فی دین

- زنده باد

- لا اله الا الله محمد رسول الله

- هر دینی که جنگ و تجاوز و غارت و کشت و کشتار را تبلیغ کند، دین الهی نیست، بلکه دین شیطانی است، پیروان این دین یا نادان و فریب‌خورده‌اند، یا که جانی و آدمکش و تبهکار

- یعنی چه، چون چند تا آیه‌ی خشونت‌آمیز در قرآن آمده و چند جوان شستشوی مغزی داده شده‌ی مسلمان به ترور مردم بیگناه پرداختند، حالا بیشتر از یک میلیارد مسلمان دنیا همه آدمکش و تبهکارند، این نظر یعنی خودش جنگ‌طلبی

- موضوع اصلن مسلمان و غیرمسلمان نیست، بلکه موضوع تعالیم دین است، هر دین که می‌خواهد باشد، مگر خدای کریم و رحیم و قادر و متعال خودش عرضه ندارد که به پیامبرش بگوید هر کس را که مثل تو فکر نمی‌کند بکش، این‌جور تعالیم دینی ساخته و پرداخته‌ی ذهن آدم‌های جاه‌طلب و دیکتاتور است و به خدا هیچ ربطی ندارد، همه‌ی ما روزی می‌میریم و جواب اعمال مان را آن دنیا پس می‌دهیم، بنابراین دیگر احتیاج

Dominus vobiscum -

- آلو، آلو

- مرده باد

Mea culpa, mea culpa, mea maxima culpa -

- گناه من، گناه من، گناه بزرگ من

- مامان، مامان من چند شب دیگر بخوابم می‌میرم

- تو نمی‌میری عزیزم، تو هنوز زندگی نکرده‌ای که بمیری

- من کی زندگی می‌کنم مامان

- عینکم شکست، راه را گم کرده‌ام، اینجا کجاست، خیلی تنها هستم، خیلی

- آهای چشم کی هنوز می‌بیند، گوش کی می‌تواند فریادهای خاموش را بشنود

- از بس که با کسی حرف نزده‌ام و شنونده‌ای نداشته‌ام به‌کلی دارم حرف زدن را فراموش می‌کنم

- آخ چشم‌هایم، چشم‌هایم، دیگر نه می‌خواهم و نه می‌توانم بینم

- آلو، آلو، حرف بزید خب، آلو
- این یک فافافافاججهی فاجعهی بشری است، نیویورک، نیویورک،
این یک فافافافاجعه فاجعه فاجعه فاجعه
- به اسبها، اسبها، به اسبهای خوشگل و نجیب نگاه کن که
چطوری گوش‌هایشان می‌چرخد، چوپانی
- خفه‌خون بگیر، خفه‌خون
- از ما نیست وگرنه این‌جوری حرف نمی‌زند، بایستی فرستادش
دانشگاه ابوغریب یا گوانتانامو درس بخواند
- نه، یک پارازیت بی‌خطر بیشتر نیست، مثل این‌که درس‌هایش را
توی دانشگاه اوین و شعبه‌های مخفیش قبلاً خوانده
- چوپانی در راهست حتماً، اسبها از زمین‌لرزه قبل از وقوعش
خبردارند، حالا تو، تو، تو، با تو هستم بی‌شعور، درخت وقتی می-
افتد تو در خودت واقعاً نمی‌لرزی، آدم بالغ هرچه از بین می‌رود
ایرادی ندارد، بیعاری این روزها ژنتیک شده، ولی بچه‌ها، بچه‌ها،
آی‌آی‌آی تو نمی‌لرزی، ها، جداً نمی‌لرزی وقتی که من سکوت کنم
و خیش را به تو بدهم، تو با آدم در باغ عدن چه می‌کنی، تو، تو،
تویی که شخم‌زدن نمی‌دانی، خویش را در باغ آیا باور می‌کنی،
وقتی یک جمله بی‌نقطه چنین به درازا می‌رود و تو، من، او، ما،
اینها و آنها همه در هم تکرار می‌شویم و سرنوشتی
- نقطه‌ات را بگذار حرّاف، مخ ما را خوردی، بگذار ببینیم اخبار چه
می‌گوید، اوضاع دنیا این روزها خیلی تخمی
- خدا اموات جرج بوش دوم، پادشاه امریکا را، بیمارزد، بیچاره، جان
صدها سرباز امریکایی را فدای آزادی مردم ستم‌دیده عراق کرده
- راست می‌گویی، باورکردنی نیست، ما در جنگ خمینی و صدام
چقدر کشته دادیم و چقدر فریاد زدیم مهدی بیا، مهدی بیا برای فتح
کربلا، خدا نخواست و حضرت مهدی علیه‌السلام نتوانست بیاید
ولی آقای بوش آمد و راه کربلا را برای همه‌ی شیعیان باز کرد
- ببخشید، نظام حکومتی امریکا سلطنتی نیست، پادشاهی به نام
بوش

- ول کن بابا، صدایش را در نیاور، طرف یک چیزی گفته دیگر
- خدایا، رامبوهای امریکا را برای آزادی ملت مسلمان ما نیز بفرست
- این دیگر چه فکری است که به کلهات زده، می‌فهمی چه داری
می‌گویی، امریکایی بیاید به خاک و ناموس ما تجاوز کند
- تجاوز نه، عزیز من، کمک، کمک به ملتی که اسیر فقهای خون-
آشام است

- امریکایی‌ها خودشان خونخوارتر از این فوغه‌ها هستند
- به جهنم که خون‌خوارترند، بگذار اول این جلادهای خودی را سر به
نیست کنیم، امریکایی‌ها که رسوای عالمند، به راحتی می‌شود
آنها را روانه کشورشان کرد، ولی این رژیم تف سر بالاست، ریشه
در آب و خاک و فرهنگ خودمان دارد، به این زودی‌ها نمی‌شود از
شرشان خلاص شد

- هیچ قدرت و نیروی داخلی و خارجی نمی‌تواند از عهده‌ی این رژیم
بربیاید مگر زنان و جوانان کشور خودمان، اگر زنان بخواهند برای
برابری حقوق مرد و زن مبارزه کنند، ولایت فقیه و جمهوری اسلامی
با قوانین شرعی‌اش مجبور به عقب‌نشینی است و این قدم به قدم
منجر به نابودی نظام وحشی اسلامی خواهد شد، جوانان، به ویژه
دانشجویان نیز به دلیل خواست‌های منطقی و انسانی شان ذاتاً در

ستیز و کشمکش با عناصر آخوند و طالبان بسر می‌برند، آنها
- بله، به کمک و حمایت امریکا و اروپا نباید دل بست، آنها منطقی
دنبال منافع خودشانند، اوپزیسیون خارج از کشور و این‌جور دسته
بندیهای سیاسی هم هیچ کاری از دست‌شان ساخته نیست، آنها
به خارج پرت شده‌اند و از روی استیصال کارشان شده به این یا آن
شخص یا دسته‌بندی داخل حکومت‌گران دل بیندند، باید دید زنان و
جوانان برای استحقاق حقوق فردی خود کی وارد کارزار می‌شوند،
فقط زنان و جوانان همین آب و خاک

- تا زنان و جوانان وارد عمل بشوند، کشور به ویرانه تبدیل شده،
خدا کند آقای بوش به فریاد ما برسد

- من اصلاً مذهبی نیستم، خیلی هم ضد آخوندم، ولی اگر سربازهای امریکایی یک روز به کشور ما حمله کنند، در برابرشان تا آخرین قطره خونم می‌ایستم

- یا مقلب القلوب والابصار یا مدبراللیل و النهار یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال

- چو ایران نباشد تن من مباد، بدین بوم برزنده یک تن مباد

- خفه شو بابا، ایران سال‌هاست که وجود خارجی ندارد، تنها چیزی که از آن مانده آخوند و کشت و کشتار ملی و جنگ‌طلبی

- امریکایی‌ها عاشق نفت ما هستند، اگر وارد خاک ما شدند منظورشان کمک به ما نیست بلکه

- بابا، مرده‌شو این نفت لعنتی را ببرد، کی نفت مال ملت بود، حالا چه فرق می‌کند که کی می‌خواهد نفت ما را غارت کند، بگذار از این آخوندها که خون ملت را توی شیشه کرده‌اند نجات پیدا کنیم، بعد می‌شود ترتیب امریکایی‌ها را به راحتی داد، آنها که در دنیا پیش کسی وجهی ندارند، دیوارشان از همه کوتاه‌ترست

- ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید، اراده‌ی تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود، نان کفاف ما را امروز به ما بده و قرض‌های ما را ببخش چنانکه ما نیز قرض‌داران خود را می‌بخشیم و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر ما رهایی ده، زیرا که ملکوت و قوت و جلال تا ابد از آن توست، آمین

- مبلغ مسیحی بدجنس

- چرت و پرت دارد می‌گوید، پاپ آنها هم کمتر از ولی فقیه ما نیست، یکیش مدعی جانشینی مهدی است، آن دیگری خودش را جانشین عیسی مسیح قلمداد می‌کند، هر دو عوام‌فریب بی‌شرم خودشان را خطاناپذیر، سوپرمن و ماورای انسان می‌دانند

- باباجان از این نوع سیاه و سفید دیدن قضایا دست بردار، پاپ کاتولیک سگش به صدها آیت‌اله می‌ارزد، او آدم شریفی است، از دوستی و صلح و همزیستی آدم‌ها و ادیان حرف می‌زند، اینها ولی

حیات و بفاشان تنها در ایجاد جنگ و خونریزی و لشکرکشی است،
اگرچه پاپ‌های قرون وسطا

- بله ایشان درست می‌گویند، ناگفته نماند که مسیحیت فقط به کاتولیک‌ها و پاپ‌شان خلاصه نمی‌شود، بلکه پروتستان‌ها و فرقه‌های مسیحی دیگر هم وجود دارند، از هر مسیحی معمولی، حتی از هر کشیش اگر در مورد تاریخ مسیحیت و قرون وسطا بپرسی با کمال صداقت و خجالت می‌گویند که کلیساها آن‌زمان به نام عیسیای مسیح مرتکب جنایت شدند، چراکه جنگ، زورگویی، آدم‌کشی و تعقیب و آزار دیگراندیشان در هیچ‌کجای انجیل نیامده است، از این هم مهم‌تر می‌گویند که کتاب انجیل از طرف خدا نیامده و چهار نفر از حواریون آن را گردآورده‌اند و تنها تفسیر و تعریف آنها از تعالیم عیسیای میسح است، یعنی که فقط یک قصه، یک داستان، یک گزارش و تفسیر حماسی و دل‌گداز از انسان عدالت‌خواه عجیبی- است که روزگاری در ناصریه به دنیا آمد و از دوستی و مروت و عشق و صلح بین خدا و همه‌ی انسان‌ها گفت و به همین خاطر مصلوب شد، برعکس حالا شما از آخوندها و از به اصطلاح روشنفکران مسلمان در مورد کتاب قرآن و جنگ‌ها و آدم‌کشی‌های که حضرت محمد و پیروانش

- اشتباه می‌کنید، در قرآن آمده است لا اکرا فیدین

- بله، آن فقط زمانی بود که حضرت محمد صللا هنوز پیروان چندانی نداشت و در اقلیت بسیار ناچیزی بود، همین‌که به قدرتی دست یافت لشکرکشی و جنگ و غارت و تجاوز به قوم‌ها و قبیله‌های همسایه‌ی غیرمسلمان شروع شد، جنگ بدر، جنگ

- من از هیچی سر در نمی‌آورم، یکی می‌گویند این، یکی می‌گویند آن، کار ما آدم‌ها بالاخره به کجا می‌کشد

- به زیر خاک

- مردن و به زیر خاک رفتن یک مسئله‌ی حتمی و همگانی است، فعلن که زنده و سالمی عقلت را به کار بگیری و ترجمه‌ی فارسی قرآنی را که به آن کم و بیش اعتقاد داری بردار و با دقت بخوان ببین

تویش چی نوشته شده، هرچه را که خوب بود، اجرا کن، هرچه را که بد و غیرانسانی بود نادیده بگیر و به حرف هیچ مفسر و مجتهد و ملا و شارلاتانی گوش نده، سعی کن با خودت، با اطرافیانت، با همسایه و و همشهری و هم‌میهنان و همه‌ی مردمان دنیا دوست باشی، هر آنچه را که دوست نداری کسی بر تو روا دارد، بر کسی روا ندار، این‌جوری زندگی

- بله باید به همین دنیا و به زندگی بهتر و صلح‌آمیز چسبید، پیامبرها هم همه آدم‌هایی مثل من و شما بودند، البته با هوش و ابتکار سیاسی و نظامی بسیار قوی، مثل بعضی از سیاست‌مداران برجسته دنیا، آنها در زمان خودشان سعی کردند مردم را به سوی یک زندگی بهتر رهنمون کنند، اعمال و افکارشان در آن موقع‌ها حتمن مهم و کارساز بود، امروز، در قرن بیست و یک که دیگر نمی‌شود با رهنمودهای آنان زندگی کرد، اگر آنها امروز زنده بودند، بی‌گمان به اقتضای امروز عمل می‌کردند

- این کفر است، جزایش

- اشتباه می‌کنید، در نزد خدا هیچ‌کس کافر نیست و کفری وجود ندارد، او بندگانش را به خوبی می‌شناسد و همه‌شان را دوست دارد، چنانچه قصد تنبیه و جزای کسی را داشت، خودش به اندازه‌ی کافی قدرت دارد و می‌داند با بنده‌ی خطاکارش چه کار بکند، به من و شما بنده، بنده‌ی ناچیز و دهان‌بین و خطاکار، احتیاج ندارد، بنابراین بهتر است خودتان را به‌جای خدا نگذارید

- این نقطه‌ی لعنتی شما کی پیدایش می‌شود آقای نویسنده یا راوی یا هر کس که می‌خواهی باشی، حوصله‌ام حسابی سر رفته - آره جان تو، خوب گفتمی، این یارو ما را دست‌انداخته با جمله‌ی دراز و بی‌نقطه‌اش، نقطه‌ات کو آقا

- امشو دوشوه عزیزکم نمکردم ماچت، داغی یه ماچه عزیزکم له دلم دهر ناجت

- راه‌حل همه‌ی مشکلات فقط گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک است

- شنیده‌اید که گفته شده همسایه‌ات را دوست بدار و با دشمنیت دشمنی کن، اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است فرزندان باشید زیرا او آفتاب خود را بر بدن و نیکان می‌تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می‌باراند، اگر تنها آنان را دوست بدارید که شما را دوست می‌دارند، چه پاداشی خواهید داشت، آیا حتی خراجگیران چنین نمی‌کنند، و اگر تنها برادران خود را سلام گویند، چه برتری بر دیگران دارید، مگر حتی بت‌پرستان چنین نمی‌کنند، پس شما کامل باشید چنانکه پدر آسمانی شما کامل است

- گه‌چه‌لر فیکریندن یاتا بیلیمیرم، بو فیکری باشمدان آتا بیلیمیرم
- پرده از رویت کشیدم، سوی خود بازت کشیدم، آنقدر نازت کشیدم، تا نشستی

- تی دیله بتابه به بشیم بخانه، ایتا کاری نبه تی مار ندانه، اگر تی مار تره بیدینه می همراه، تره بیرون کنه از خوشه خانه، کورا شیم عزیز

- به رزی به رزی به رزی، شه مامه وه سه ری ته رزی، ده ستم برد بو ده سستی، و ماک کاله بی ده له رزی

- بنفشه گل بیرون بمو بیاد باور تی عهده، بگفته بی وقت بهار آیم تی ور با خنده، گلبارانه سبزان سر قاصد ببو بنفشه، فصل بهار بمو بیه می دل بیسته زنده

- قاطی دارد بابا

- نه، خودش را زده به آن راه

- من آدم قاطی خیلی دیدم، ولی داستان قاطی این اولیش است

- تازه کجایش را دیده‌ای داداش، این داستان که از خوب‌خوب‌هایش

است، این روزها تا دلت بخواهد چرت‌نویس پیدا می‌شود

- داستان نیست، بابا، خوابه

- توی خواب که آدم نمی‌نویسد

- چرا، چرا، توی خواب آدم خیلی کارها می‌کند که در عالم بیداری قابل تصور نیست

- شماها هم دارید قاطی می‌کنید

- کی قاطی نکرده جانم، تمام دنیا این روزها قاطیه، یادش بخیر، دوره و زمانه‌ی پدربزرگ‌هایمان

- صد رحمت به وزارت ارشاد و دستگاه سانسور ملاحا، به این جوجه نویسندہ‌ها اگر فرصت‌بدهی فرهنگ و ادبیات غنی ما را به گه می‌کشند

- این‌جوری حرف نزنید، آدم اگر از سابقه‌ی مبارزاتی شما بر علیه رژیم اطلاع نداشته باشد فکر می‌کند شما از آنها هستید، بگذارید هر چه دلش می‌خواهد بگوید، کی به حرفش گوش می‌دهد، همکاران ما در مجلات و مطبوعات با هوشیاری سعی می‌کنند نگذارند پای این‌جور نویسندگان و شاعران وارد عرصه‌ی ادبیات بشود

- من با شما موافق نیستم، کارکردن با زبان و نوآوری ادبی جای خود دارد، ولی بازی بیجا و خسته‌کننده با کلمات یا مسخره‌کردن و به عرعر آوردن عالم و عارف عمل زننده و زشتی است

- اشکال در دستور زبان ماست، باید تغییرش داد و قواعد واحدی برایش تعیین کرد تا هر کس به دلخواه خود

- چهل پنجاه سال غزل و قصیده و مثنوی سروده‌اید و با پررویی به جامعه‌ای که اکثر شهروندانش سواد خواندن و نوشتن نداشت فضل فروختید، ثمره‌اش رژیم متجاوز و دژخیمی است که سرانش مثل شما از مولوی و حافظ و تعدی شعر بلغور می‌کنند، حالا تازه یادتان آمده که جوان‌های تازه‌کار دست به قلم دارند فرهنگ ما را به گه می‌کشند، خجالت دارد، این گه را شما مفلوجان فکری به فرهنگ کشورمان زده‌اید، شماها بودید که به خودتان اجازه اندیشیدن و بازنگری به تعالیم شاعران و عارفان هشت قرن پیش را ندادید، حرف‌هایی آنان را تکرار کردید و دفتر نمایندگی ادبی برایشان باز کردید و به این دلخوشکنک بسنده نمودید که نام شما در ردیف

شاعران و عارفان و اندیشمندان معاصر آورده شود، فقط همین،
بی‌انکه

- استعداد‌های ادبی و هنری جوانی که در دهه شصت به‌خاطر
نابسامانی‌های اجتماعی سیاسی از کشور خارج شده بودند، به
دلیل عدم آشنایی کافی با گنجینه‌های ادبیات فارسی، زود نه تنها
مرعوب و مقهور بلکه شیفته‌ی اندیشه‌ها و ادبیات کشورهای
مهمان شده‌اند، تعداد انگشت‌شماری از آنها توانستند در اقلیم
فرهنگی جدید راه بیابند و در آن کاملاً حل و ادغام شوند، بخش
بسیار وسیعی اما از ایران رانده و از اروپا درمانده به انسان‌های
ناهنجار و پرخاشگری تبدیل شده‌اند

- هه‌هه‌هه‌هه، آقا فین دماغت را بگیر، دارد سرازیر می‌شود

- او‌ه‌ه‌ه، بیا تو، بیا تو، دلک‌ها دارند آنالیز می‌کنند

- سسس، بابا ایشان از اساتید بزرگ

- که هیچ مرز و معیاری نمی‌شناسند، مثلاً خانم هنرپیشه‌ای در
یک اجلاس عمومی لخت می‌شود و می‌گوید این‌جوری می‌-
خواستم اذهان عمومی را به ستم مضاعفی که به زنان ایرانی روا
میشود جلب کنم

- می‌یاوو می‌یاوو، این یارو جزو ارتجاع ادبی است، کسی به او

- خانم شاعری در سوگ محقق اعدامی کشورش می‌گوید که ای
کاش با او خوابیده‌بودم، جوان نویسنده‌ای هر چند سال در میان
مجموعه داستانی با هزینه خودش بیرون می‌آورد و مجانی بین
هموطنان مقیم خارج پخش می‌کند و این‌جوری اعتبار کتاب و
نویسنده را زیر سؤال می‌برد، جوان شاعر دیگری چند صفحه کاغذ
را سیاه می‌کند و این صفحات را توی یک پلاستیک می‌ریزد و به
فروشگاه‌های ایرانی می‌سپارد تا همراه سایر کالاهای وطنی‌اش
اشعار او را هم عرضه‌کنند، توی این صفحات چه نوشته‌شده،
هیچی، فقط ناهنجاری‌های جنسی و روحی و روانی

- E pur si muove، کسی این حرف گالیله یادش می‌آید

نچ‌نچ‌نچ، حرمت غلمی گفته‌اند

- مجال نده، دمش را غیچی کن، وگرنه
- یک دقیقه ساکت باش بینم گاليله چه گفته بود
- هذیان‌های بیهودگی‌تان را به هنرمندی هنر می‌نامید، چندانکه
ابزاری در گیره‌ی ابزاری دیگر جا خوش کند، حرف را و جمله را و
مطلب را به تصنع می‌سازید، آنگاه فریاد و فغان‌تان بر می‌شود که
من نابغه را دنیای نابینا نادیده بگرفته‌است، راستی بینایی چیست
وقتی که بیحسی با سکوت دامن می‌گسترده، دلم بر شما یان، شما
خوبان و محبوبان مظلوم و خیالباف آه، چه بی‌دریغ می‌سوزد، کاش
جهان‌تان را بامی بود و مرا نیز توانا دستی تا تان بر بلندترین بام‌ها
بنشانم، تا پر شوید، از غروری مضحک پر شوید، وگرنه بر پستی
سیال پشت‌سر که هیچ، بر سطح بی‌بامی‌تان وقوف یابید و آدمیزاد
را اندیشه کنید که چه جانور خیال‌پرداز است، هم در دوستی و هم
در دشمنی

- منظورش چیه

- سسس، مثل اینکه پیامبری دارد ظهور می‌کند
- یا امام زمان، این بنده‌ی گناهکار را زیر چتر حمایت خودت بگیر
- شما یان برآید، نه، بیگمان برتر و برترین برترینانید، اگر دانش بر این
برتری‌تان آرامش تواند بخشید، اما کسی که دستکم ماغ‌کشیدن
نتواند و چریدن در صحرای خوشبیاوری دیگرانش عادت نیست، به
درستی می‌یابد که ابربر بربر است مطلق، و شما جانوران دوست-
داشتنی و کوچک که نام آدمیزاد را بنوشته به‌روی کاغذی خردتر از
خردک با خود یدک می‌کشید، در جستجوی کدام برتری، پیشینیان-
تان را مکرر کرده و چنین به حماقت پیر گشته‌اید، آه، خدای را به
جوانی‌های بی‌جوابتان چه بی‌امان پدران بایدم گریست، چرا که
همه جوانی‌ام نصیب پیری شما یان شد، شما یان، شما برترینان، به
گاه مرگ برایم برگی نیلوفر به هدیه آورید تا که بی‌تری‌تان را
پوشانم، شاید که ابر خیال و وهم‌تان از هم شد و شما با پاهای
خویش به روی خاک پدره‌تان به راه افتادید و پستی را بخاطر

بسپردید، بخاطر بسپردید که آدمی هرگز ابر نیست و بر نیست و برتر نیست مگر در بربریتی که آنکش دچاریم
- کافیه، دیگر کافیه، دارم کله پا می‌شوم، باید یکی دو ساعت بشینم در موردش فکر کنم
- اصلاً احتیاج به تأمل نیست، یکی دارد در مورد برتری و گنددماغی موعظه می‌کند
- ساکت باش، من هم باید یک‌خرده در آرامش فکر کنم

-
- چطور شروع شد، یادش نیست، ولی گمان می‌کند که همه چیز با همین چطور شروع شد تا این‌که بالاخره کارش به اینجا رسید که با کت و بالی بسته تنها جلو خودش بنشیند و بپرسد چطور خاتمه پیدا می‌کند

- کلک خودم را باید بکنم، دیگر نمی‌شود این زندگی را تحملش کرد، بایستی یک راهی پیدا کنم برای راحت مردن
- نکته بگذار آقا، نقطه بگذار

- فرهنگ ما روز به روز دارد پوسیده‌تر می‌شود، خدایا به فردوسی رحم‌کن، نگذار زحماتش به هدر برود

- با این طرز تفکرتان خجالت نمی‌کشید، این بیچاره‌های گریخته از اجحافات نظام قرون‌وسطایی جمهوری ضدایرانی با گذشت سال‌ها اقامت در خارج هنوز عاشق آب و خاک خودشانند و به زبان اجدادشان می‌نویسند تا زبان فارسی و فرهنگ تجاوزشده‌ی ما از یاد نرود، اینها می‌توانند پل‌ها باشند بین فرهنگ مدرن و انسانی اروپا و فرهنگ اسلامی و عقب‌مانده‌ی ما، عوض قدردانی از زحمات و فداکاری آنها ببینید چطور دارید حکم قتل‌شان را صادر می‌کنید، به شما هم می‌شود گفت ادیب، به شما هم می‌شود گفت نویسنده، به شما هم می‌شود گفت ایرانی

- حق با شماست، اینها هم فرزندان واقعی ایران و پویندگان راه فردوسی و حافظند، سوال دارند آقا، سوال دارند و می‌خواهند بفهمند که تا حالا چرا دست را دشت یا دثت ننوشته‌ایم، غزل آیا

غزل یا قزل نمی‌تواند نوشته شود، و خیلی سوال‌های دیگر، این بی‌مسئولیتی نسل ما را نشان می‌دهد، اگر با آنها دلجویانه برخورد - به خدا خود فردوسی هم اگر حالا زنده بود هیچکس تحویلش نمی‌گرفت، این حضراتی هم که اسم و رسم حافظ و سعدی و فردوسی و مولانا را پیراهن عثمان کرده‌اند، هدفشان احترام به آنها نیست، بلکه می‌خواهند خودشان را به آنها وصل کنند و بگویند که بله ما قیم آنهایم و ولی فقیه فرهنگ و ادبیاتیم

- عجب آدم‌های عقب‌افتاده و احمقی، با نوشتن چند کتاب شعر و داستان و رمان فکر می‌کنند موجودات برگزیده و استثنایی‌اند و مردم، بویژه شاعران و نویسندگان جوانتر، باید جلوشان لنگ بیندازند، بابا، دیگر دوره‌ی لنگ‌اندازی تمام شده، اصلن لنگ دیگر تولید نمی‌شود، فقط حوله می‌فروشند، هر خواننده خودش یک نویسنده‌ی بلقوه است، از این گذشته

- من خواهرم را بیست و دو سال است ندیده‌ام، توی ایران معلم بود و سرش با شعر و این‌جور فعالیت‌ها گرم بود، در جریان انقلاب فرهنگی اخراج شد و فرارکرد رفت خارج، بیچاره، نه تشکیل خانواده توانست بدهد و نه کسی از کار و فعالیتش تا حال قدردانی کرده، حالا تنها توی آن گوشه‌ی دنیا افتاده و می‌گوید نمی‌خواهم با هیچ کسی رابطه داشته باشم

- هنرمندهای مقیم خارج را باید دورشان خط کشید، حداقل این اسم و رسم‌دارهایشان را باید کاملاً فراموش کرد

- از یکی شنیدم خیلی عقب‌مانده و خودبزرگ‌بین و خودخواهند، یارو می‌گفت با یک تعدادشان نان و نمک می‌خورد، اینها یک‌روزنامه یا یک ماهنامه و همچون چیزی به فارسی در خارج چاپ می‌کنند، طرف اهل ذوق است و چند تا کتاب بخرج خودش با هزار جان‌کندن بیرون آورده، می‌گفت از او توی این مجله چیزی چاپ نمی‌کنند که هیچ، حتی در صفحه‌ای که اسم کتاب‌های جدید منتشرشده را می‌نویسند هم نامی از کتاب‌هایش نمی‌برند، چون با آنها هم‌فکر و هم‌سلیقه نیست

- بابا، هنرمندهای ما همه‌شان همینند، خود این آشنایت هم اگر موقعیتی گیرش بیاید همین کار را می‌کند

- خاک تو سر ما که با انکار دیگری می‌خواهیم محق‌بودنمان را ثابت کنیم

- همه‌ی ما یک‌خورده فالانژ و انحصارطلبیم، چون یا در دوره‌ی خدابایامرز شاه رفتیم مدرسه یا دوره‌ی خمینی و اکبرشاه و علیشاه، کتاب‌های آموزشی مدارس در هر دو دوره بوسیله‌ی روحانیون و اندیشمندان مسلمان تدوین شده، باورثان

- کاش می‌توانستیم باورکنیم که همه‌ی ما حلقه‌های یک زنجیریم و تنها با هم مفهوم خواهیم داشت، کاش از طبیعت یاد می‌گرفتیم که با یک گل بهار نمی‌شود، که زیبایی تنها در گل سرخ نیست، که گیاهان دیگر، حتی علف‌های هرز هم جزوی جدایی ناپذیر از

- هنوز خیلی وقت‌داری وقت را گول بزنی

Halt die Klappe Arschloch.

- خودت خودت را داری قال می‌گذاری

- اگر نمی‌توانی راه بروی راه‌ها را بیهوده ندان

- نمی‌دانم چه شده، همه به من پشت کرده‌اند حتی مرگ

- بمیر، بمیر، پرپر بزن بمیر

- ایشان دارند رساله‌ی دکترایشان را در مورد تنهایی آدم‌ها در عصر

گوجه‌فرنگی‌های تجاوزشده می‌نویسند

- تنهایی‌مردن هم مثل تنهایی‌زندگی‌کردن ملال‌آور و غم‌انگیز است،

کی دوست دارد با هم خودکشی کنیم

Oh Augenblick verweile doch, du bist so schön.

- فاوست از خدا نمی‌ترسی نترس، اما از این موفستو

- باید دور شهر را دیوار کشید، باد دارد با خودش بیهودگی می‌پراکند

- باید به خدا یا به خدایان تازه‌ای پناه ببریم، خدای موسی و عیسا و

محمد نتوانست انسان‌ها را به هم نزدیک کند و زندگی صلح‌آمیزی

را نصیب‌شان سازد

- هاره هاره هاره ، هاره کریشنا هاره

- با مرده‌ها وداع کنید و آنها را به حال خودشان بگذارید، خودتان هم بچسبید به زندگی‌تان

- مذاهب سراسر دنیا متحد شوید تا خدا را از تنهایی درآورید

- Halleluja Halleluja

- ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید

- یا مقلب القلوب والابصار یا مدبراللیل

- باید برای زندگی بمیری یا که برای مرگ زندگی کنی، چیزی هست، چیزی مثل باید، مثل زندگی، مثل مرگ

- همه چیز درگذر و فررار است، هیچ چیز جاودانه نیست

- هدف را فراموش کن، راه را بجو، راه

- دریا سرش را زیر آسمان کبود خم کرده و در خود فرورفته، تو هم سرت را بینداز پایین

- هیچ راهی نمانده، از ترس ناامیدی باید امیدوارباشی

- او، الحاد مقدس به دادم برس

- باید به قدمزدن بیندیشی، شاید که هنگام اندیشیدن قدم بزنی

- یک چیزی را گم کرده‌ام نمی‌دانم چه است، یک چیزی را گم کرده‌ام، خدای من، یک چیزی را گم کرده‌ام، یک چیزی

- منظورت چیه، چی می‌خواهی جانم

- نکند همان چیزی که چیز نیست ابتدای همین خوابنامه

- نه بابا، حتماً بنگ کشیده یا از این قرص‌های خطرناک شیمیایی انداخته بالا

- و آن خطاط سه گونه خط نوشتی، یکی خود خواندی و غیر، یکی خود خواندی و لاغیر، یکی نه خود خواندی و نه غیر، و آن خط سوم منم

- بی‌مروت، چرا تنهامان گذاشته‌ای، یا من را بکش تا از این‌همه ستم و جنایتی که به نام تو هر دم اتفاق می‌افتد خلاص بشوم، یا اینکه بیا پایین ببین که به خاطر تو دنیا را به چه سلاح‌خانه‌ای تبدیل کرده‌اند، کوری مگر بی‌مروت، ندیدی در نیویورک بیچاره‌ها چطور خودشان را از آن بالای آسمانخراش پرت کردند پایین، چطور دلت آمد

بنشین و تماشا کنی، حالا هم سر می‌برند، با کارد سر می‌برند به نام تو، آره بدکردار به نام تو عالم و آشکار جلوی دوربین فیلمبرداری آیات قران کریمت بر زبان می‌آورند و همزمان سر می‌برند، حالا گیرم که آنها از طرف تو نیستند، این طرفی‌هایش را بیا تماشاکن، به اسرای جنگی‌شان تجاوز می‌کنند
- چی داری کفر می‌گویی، صد بار نگفتم دیگر این سگ‌مصوب را نخور

- دهانت را ببند زن، توی کار من و خدا دخالت نکن، آره، می‌گفتم داداش، تو که باحال بودی، تو که با ما بودی، تو که دوست، پدر، حامی و آقای همه‌ی ما بودی، چرا چشم‌هایت را بسته‌ای و ما را تنها گذاشته‌ای، ها، بی‌مروت، چرا نمی‌بینی، این طرفی‌هایش از یک قاره‌ی دیگر هواپیماهاشان را می‌فرستند شهرها و خانه‌ها و آدم‌های بی‌گناه را توی یک قاره‌ی دیگر بمباران می‌کنند، می‌گویند که می‌خواهیم مردم را از شر شیطان نجات بدهیم، ندیدی، ها ندیدی، چقدر بچه‌ی معصوم زیر آوار ماند، ها، بی‌مروت نکند پیر شده‌ای و چشم‌هایت دیگر نمی‌بیند

- این قدر کفر نگو دیوانه، این الکل سلول‌های مغزت را
- بمب، بمب

Take me to the magic of the moment
on a glory night
where the children of tomorrow dream away
In the Wind of change

- چرا امروز این قدر زود برگشتی خانه، عزیزم
- مدرسه‌مان تعطیل شده مامان
- برای چی

- می‌گویند بمب گذاشته‌اند مامان، می‌رویم با هم سینما، از بچه‌ها شنیدم یک فیلم خارجی آورده‌اند
- چه فیلمی

- اسمش را نمی‌دانیم، ولی خیلی خوبه، توی فیلم نشان می‌دهند
که عراقی‌ها رفتند مردم امریکا را نجات بدهند
- بابا، مخ ما را خوردی، نمی‌شود بی‌زحمت اینجا آن نقطه‌ی لعنتی-
ات را بگذاری
- آره، آن نقطه‌ی لعنتی‌ات هنوز پیدا نشد
- ادامه بده، ادامه بده، شیوه‌ی تازه و جالبی است، خواننده را به
فکر وادار می‌کند، امروزه داستان‌های معمولی عموماً خواننده را در
پایان به دنبال ماجرا ترغیب نمی‌کنند، اما این‌جور نوشتن از همان
بدو شروع خواننده را با یک دنیای غیر قابل تصور مواجه می‌کند، به
این ترتیب خواننده‌ی کنجکاو با داستان همراه می‌شود، طوری‌که
خودبه‌خود خودش به حرف می‌آید و می‌رود داخل داستان و پشت
خط تیره می‌شود نویسنده و
- برو بابا، تو هم با این کنجکاو‌یات داری لیچار بارمی‌کنی، کجای
داستان دنیای غیر قابل تصور بود
- اصلاً کجای این مطلب به داستان شباهت دارد
- هر داستانی داستان است، حتی داستان زندگی خصوصی هر
یک از آدم‌ها، منتها بعضی از داستان‌ها شانس می‌آورند و به-
وسیله‌ی رادیو و تلویزیون و مطبوعات مورد توجه عموم قرار می-
گیرند، و بسیاری از آنها هم، مثل همین چیزی که داریم می‌خوانیم
- در داستان هیچ چیزی بیهوده مطرح نمی‌شود، مثلاً اگر تفنگی
روی دیوار آویزان بود یک جای داستان این تفنگ باید شلیک بشود
- اسم تفنگ را به زبان نیاورید، شما را بعنوان تروریست می‌گیرند
- این آن تفنگ معروف آقای چخوف نیست که
- اینجا چه خبره، لطفاً یکنفر Status quo بدهد
- ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید، اراده-
ی تو چنان که در آسمان
- آی لیلی، جان لیلی، می‌جان جانان لیلی، لیلی‌جان تره من
دوست دارم، از دیل و از جان لیلی

- به رزی به رزی به رزی، شه مامه وه سه ری ته رزی، ده ستم برد
 بو ده سستی، و ماک کاله بی ده له رزی
 - ایشان در بکار بردن کلمات کم می‌آورند

- نه، کلمه و دستور زبان و نثرش کم و کسری ندارد، من کارهای
 خوبی از او خواندم، خشکسالی‌هایش تأثیرگذار و خواندنی است،
 اما اینجا موضوع خوبی گیر نمی‌آورد، همه‌اش تو عالم خیال به سر
 می‌برد، به همین خاطر بی‌سر و ته می‌نویسد، ایشان بعد از رمان
 خشکسالی‌ها بهتر بود دیگر نمی‌نوشتند، البته داستان‌های
 سرکتاب و قرار هم بدک نبودند

- بگذار ببینم چه می‌گویند، این گزارش یک خواب است، گزارش یک
 خواب، یارو خوابش را آورده روی کاغذ، ما همه در خوابش داریم
 - اینجا دنیای واقعی نیست، بلکه تفسیری از دنیای واقعی است،
 تفسیری تلخ از آدمی که دنیا را این‌طوری می‌بیند، بهتر است بردبار
 باشیم و این تفسیر تلخ و جهنمی را

- ببینم، اینجا اتاق چات است

- نه، اتاق پالتاک، شما فعلاً تحمل داشته باشید، حالا نوبت
 دوستی است که از خیلی وقت پیش دست بلند کرده بودند

- آقای ادمین، شما مایکروفون را بیهوده دادید به آقای شالیزاده‌ی
 شوربخت شوریده‌ی شالیزار بیعازار زن‌زلیل لیله‌کوی لولمان مقیم
 آلمان بغل شلمان شیطان کوه، شیطان کوه، هو هو شیطان کوه،
 شیطان کوه

- زیر عباي ملا

- نه نه نه نه نه

- چیه، چرا نه نه می‌کنی

- هیچی، مجلمان کرده و به حمه دارد می‌گوید بلاخ

- بله، یک بلاخ ادبی

- تو هم حرفی بزن خوب، چرا رفتی توی فکر

- دارم فکر می‌کنم که چرا یکی این‌طوری می‌نویسد، آیا می‌خواهد
 عنوان کند که نوشتن یعنی بیان ناتوانی بیان

- این دیگر خیلی بغرنج شد

- فکر می‌کنم این تزی است که در همین سطور دارد مطرح می‌شود، ساده‌انگاری است اگر تصور کنیم که نویسنده بی‌سلیقه است یا قاطی کرده یا قصد بی‌حرمتی به ادیان و ادبیات منظورش بوده، برعکس با درهم ریختن ده‌ها مطلب و داستان‌های گفتاری زندگی روزمره، مرز قوانین نوشتار و سبک‌های روایت را به قصد مغشوش می‌کند و به خواننده می‌رساند که بیان دنیایی که حتی تو خواننده با آن روبرویی امکان‌پذیر نیست، ادبیات، بهتر بگویم هنر، از همین‌جا، از همین ناتوانی آغاز می‌شود، در واقع این کار چندان تازه‌ای نیست، بسیاری از نویسندگان معروف دنیا نیز قبلاً به نحوی در این عرصه قدم برداشته‌اند

- دارد از آنها کپی می‌کند متغلب

- وحشتناک است، چنین تزی واقعاً وحشتناک است، ببینم، شما با این یارو فامیل هستید که این‌همه طرفش را گرفته‌اید

- ببخشید اگر جسارت کردم، من اصلاً نمی‌خواستم نظر بدهم، این دوست ما از من خواستند

- بابا ترا خدا یک‌خرده دیگران را مراعات‌کن، حتماً باید تو یکی از همه ایراد بگیری

- هی، راست می‌گوید والله، نکند شغلت را عوض کرده‌ای

- حق با شماست، همیشه وقتی سبک یا اندیشه‌ی تازه‌ای عرضه می‌شود، غیرمعمولی به نظر می‌رسد، این مطلب اینجا هم صادق است، آدم نمی‌داند دارد داستان می‌خواند یا که مطلبی انتقادی، در کل فاقد نظم است، این بی‌نظمی اتفاقاً آگاهانه و کاملاً بجاست و آدمی را به یاد بی‌نظمی دنیای امروز می‌اندازد

- بله، بله، به این می‌گویند، اگر بشود داستانش نامید، داستان یا حکایت یا متن چند بُعدی

- آها، در چرت بودن ابعاد متنوعی دارد

- طرف بنگ کشیده و دارد هدیان می‌گوید

- چرا داری در مورد یک نویسنده این قدر سخت قضاوت می‌کنی،
بین یارو به من و تو خواننده هم حتی حق داده بیایم داخل
داستانش و در مورد کارش نظر بدهیم، فکر نمی‌کنی ما اینجا با یک
مشکل بزرگ خواندن و نوشتن طرفیم

- همکار عزیز، همین‌جوری پیش برو، فعلاً که نوشتن فقط به خاطر
این است که نویسنده‌های دیگر را با سبکات غافلگیرکنی

- من دارم پشت خط تیره‌ای که به قول خودتان برای من خواننده
منظور کرده‌اید می‌نویسم، سؤالم از شما این است که شما با بیان
این‌همه مطالب در هم و سرگیجه‌آور چه هدفی را دنبال می‌کنید

- مشکل نه، مشکل نه، اصلاً هیچ مشکل چندان پیچیده‌ای در کار
نیست، من می‌توانم این مطلب را خیلی دقیق تحلیل کنم، ببینید
اینجا ما با هیچ نویسنده‌ای طرف نیستیم، بیشتر از این طرف ما
خودمان هستیم، ما خواننده‌ها

- درست می‌گویی، بنابراین یارو ما را دست‌انداخته

- گوش بده بین چه دارد می‌گوید، اینجا ضمیر ناخودآگاه ماست به
جان تو، بعضی اوقات انگار یکی آمده از فکرهای من کپی برداشته،
خود تو چقدر با من در مورد همین چیزها جر و بحث کردی

- راستش را اگر بخواهی، من بر عکس تو از همان اولین کلمه این
حس را داشتم که یکی به دنیای من خواننده دارد تجاوز می‌کند

- فکر نمی‌کنی دنیایی که نویسنده بتواند با متنش به آن تجاوز کند،
دنیای پوچ و مسخره‌ای است

- کاری به کار مسخره بودنش ندارم، ولی کسی هرگز کتابی را به
دست نمی‌گیرد که در آن روی ناتوانی و نادانی و حماقتش انگشت
گذاشته شود، این یعنی چرکین‌کردن زخم درون آدم، من کتاب می-
خوانم تا زندگی برایم قابل تحمل شود، نه اینکه حالم را از ادامه‌ی
زندگی به‌هم بزند

- همین را کم داشتیم که نویسنده هم خواننده‌اش را دست بیندازد،
بیشرمی است به خدا

مافیای مطبوعات و انتشارات است، این نکته در آن قسمت که به رسواکردن ناشران و روزنامه‌ها می‌پردازد به خوبی مشخص است،
بفرما ادامه بده

- تا اینجا نگارش کاملاً عادی است، بعد

- باباجان، ولکن، نمی‌خواهد کل ماجرا را دوباره تعریف کنی، برو کار یکی که مشهور است را تجزیه تحلیل کن تا چیزی به تو بماسد
- اجازه بده حرفش را بزند

- بیخشید از اینکه وارد متن شما شده‌ام، این قسمت تحلیل و تفسیر متن خیلی بی‌مزه و سبک است، منظورم به هیچوجه این نیست که نقطه بگذارید و جمله‌تان را ببندید، بر عکس، مایلم داستان خصوصاً آدم‌های گمنام را بازهم حکایت کنید
- بله، بعد، یک نفر که نه مهم است و نه لازم است بدانیم مرد است یا زن

- خواهش می‌کنم غلو نکن، مسلم است که یارو مرد است
- مهم نیست، او می‌آید و در ابتدا تقریباً به شکل روانی توضیح می‌دهد که دنیای دوروبرش را جهنمی می‌بیند و برای نشان دادن این دنیا مجبور است بسیاری از قوانین نوشتن را کنار بگذارد و یک جمله‌ی دراز بنویسد، ناگفته پیداست که او تأکید دارد می‌خواهد نه خودش بلکه به جای دیگران باشد، یکی که به راحتی به شکل و زبان شخصیت‌هایی متفاوت هویدا می‌شود و از زاویه‌ی دید آنها به سخن می‌آید

- جالب است، من هم حدسش را می‌زدم

- نگفتم چرت نیست، تو هر چیزی را که با مزاجت سازگار نباشد چرت می‌دانی

- چرتی خانم، باورکن، مگر می‌شود که یکی توی جلد من برود و اینجا پشت خط طیره وادارم کند حرف بزنم

- چطور ممکن نیست، تو که تا حالا این‌همه حرف زده‌ای اینجا، یعنی همه‌ی این حرف‌هایی که می‌زنی واقعی نیست و چرتی
- ادامه بده

- تا اینجا ایراد عمده‌ی نثر این است که فاقد نشانه‌های معمول و قراردادی نوشتن است، یعنی غلط نویسی هنوز کاملاً شروع نشده و ایراد از همین ایراد شروع می‌شود، در این قسمت ما توجه‌مان بیشتر متمرکز غلط‌های نوشتاری است، ولی ناگهان درمی‌یابیم که راوی یا کسی که دنیایش جهنمی است، به سرعت به آنچه که در ابتدا خودش به عنوان قصد یا انتنشن روایتش عنوان کرده بود، جامه‌ی عمل می‌پوشاند و ما را به قول دوست‌مان بین آدم‌ها و شخصیت‌های متفاوت زندگی روزانه قال می‌گذارد، جالب‌تر این‌که هر وقت لازم دانست با گذاشتن علامت خط تیره در ابتدای سطر بعد، بین شخصیت‌ها دیالوگ می‌آفریند، یا دوباره خودش به روایتش می‌پردازد، نکته‌ی بسیار قابل توجه‌ی دیگر این‌که تنها خود راوی در روایت‌های مغشوشش گاهی مرتکب غلط‌های املاپی می‌شود، دستکم تا آنجا که من توجه کردم

- هه‌هه‌هه، بیچاره اثلاً متوجه نیست که من مثل سایه‌ی طرف توی نوشته‌اش حروف غلت می‌پاشم

- جدن این کار توست، من فکر می‌کردم ویروسی یا چیزی از این قبیل رفته توی

- این یعنی زیر پا گذاشتن دستور زبان و همه‌ی قوانین نوشتن

- درسته، یعنی بی‌احترامی به همه‌ی بزرگان نثر

- هاوهاوهاوهاوهاوو

- ساکت باش سگ

- گاز بگیر، گاز بگیر، تیکه‌تیکه‌اش کن

- هاوهاوهاوو

Il suo cane non fa che abbaiare tutta la Notte.

- این قدر سواد زبان خارجی‌تان را به رخ‌مان نکشید، شما هم تمام وقت دارید فقط پارس می‌کنید

- خوب ترجمه‌اش نکردی، یعنی سگ شما تمام شب بجز پارس کردن کاری نمی‌کند

- دست بردار، برای یک نویسنده مفلوک گمنام بیهوده جوسازی نکن، می‌گیرند می‌برندش دانشگاه حالش را جا می‌آورند

- بگذار ببرندش، جهود است این مادر

- حالا دیگر بایستی رفت توی خوابش و غلط قُلو ت را زیادتر کرد تا آنالیز فامیلش کاملاً خلط از آب درآید

- راست می‌گوید، چنین تازه‌کارهایی را محل نگذار، خودشان مثل عقرب که دورش آتش کنند، ترتیب خودشان را می‌دهند، اگر می‌خواهی توی مطبوعات ترا جدی بگیرند برو به پر و پای بزرگ‌بزرگ‌ها و مشهورهایش بپیچ

- دوستان، زیر گوش هم پیچ نکنید، اگر نظری دارید بگویید تا همه‌ی ما بشنویم

- فرم این کار جالب است، اما زمانی می‌توانست با ارزش باشد که افکار و اندیشه‌ها با تیپ‌ها تطابق داشتند و کاملاً طبیعی بنظر می‌رسیدند، متأسفانه اینجا ضد آن صادق است

- شخصیت‌سازی، یعنی پروردن شخصیت آدم‌هایی که می‌آیند حرف می‌زنند با تعریف و توضیح و توصیف فضا، اعمال و احساسات درونی آنها

- این مطلب ساختار ندارد، بهتر بود کاملاً آشکار به تصادم ذهن سنتی ایرانی با ذهن رشدیافته و مدرن اروپایی پرداخته می‌شد، مثل بوف کور هدایت

- گوش به این لاطایلات نده، روایت جریان سیال ذهن به ذهن من ایرانی مهاجر آواره چرا نه، شاید راه درمان همین

- اراده‌ی تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود، نان کفاف ما را امروز به ما بده و قرزهای ما را ببخش چنان که ما نیز مغروضان خود را می‌بخشیم، و ما را در آزمایش میاور بلکه

- هنرمند هنگام آفرینش بدون قاعده کار می‌کند، سنجش کار او با قواعد موجود و حاکم کاری بیهوده است، آفرینش هنری در واقع یک حادثه است، همه‌ی تلاش هنرمند در جهت بیان تفسیرناپذیری‌ها و قواعدی است که بعد از اتمام روند حادثه هویدا می‌شود

- هوم، عجب نکته‌ی جالبی، آفرین ادامه بده

- به خدا این حرف‌های اتوکشیده را از کتابی ترجمه کرده و دارد به خورد ما می‌دهد، خدای من، ما چقدر بیچاره‌ایم، همه‌چیز ما مونتاژ و واردشده از خارج است، حتی تئوری‌های ادبی‌مان

- بی‌مروت، چرا نمی‌گویی که این حرف‌ها مال یک فیلسوف اروپایی است، آخر با این آکروبات‌بازی فلسفی چه افتخاری نصیب می‌شود

- چی داری پچ‌پچ می‌کنی، بلندتر بگو همه بشنوند

- کی، من، هیچی، داشتم با خودم حرف می‌زدم

- راست می‌گوید بابا، نویسنده‌های بی‌زبان که خودشان خود به خود به نوشتن نفرین شده‌اند و بجز عده‌ی انگشت‌شماری از آنها که مشهور می‌شوند، بقیه زندگی‌شان بر باد است، دست از شانناژ بردار

- ببینید چطوری دارد به من تهمت می‌زند، تو فکر می‌کنی کی هستی، فکر می‌کنی از هنر و ادبیات چقدر می‌فهمی، من دارم شانناژ می‌کنم یا خودت که سر تا پا شانناژیستی

- فیصله بدهید بابا

- خیلی وقت است قیمة بادمجان نخوردم، یک قیمة بادمجان لطفاً، اگر ممکنه بادمجانش یک‌خرده بیشتر باشد

- برای من یک سلطانی، بی‌زهمت

- راست می‌گوید، کسی که اهل فن نیست باید ساکت سر جایش بنشیند و بیهوده اظهارنظر نکند

- بله، بنشیند قورمه‌سبزی بخورد

- من آزادم در هر موردی که ضرورت بدانم نظر بدهم، این به اهل فن بودن چه ربطی دارد، مگر من مدعی شدم که اهل فنم

- گه می‌خوری در مورد من قضاوت می‌کنی

- آقایان، آقایان، حداقل در حضور خانم‌ها و خواننده‌ها عفت کلام را حفظ کنید

- خانم، اسم تو عفت است یا عفی

- سس، ولش کن این افعی را، اهل حال نیست

- امشب را می‌توانیم با هم باشیم، به شرطی که فقط امشب و

بس

- من حتی برای یک دقیقه با تو بودن، تمام عمرم را پیشکشت می-

کنم جیگر

- استاد گرامی، این قدر از دستم عصبانی نباشید، من قصدم توهین

به شما نیست، برایم خیلی جالب است بدانم شما با کدام منطق،

به کدام دلیل می‌توانید خودتان را قانع کنید که از هنر و ادبیات

خیلی می‌دانید و صاحب نظرید، بنابراین دیگران نادانند و یا کم می-

دانند و باید در برابر شما سکوت کنند، داناترین دانشمندان عنوان

می‌کردند که نادانند، شما که متأسفانه دنیا به منزلت نبوغ‌تان هنوز

پی‌نبرده، چه چیزی برای گفتن دارید، فکر می‌کنید چند تا گوش خر

گیرآورده‌اید که می‌خواهید پرش کنید

- من پاسخی برای ایشان ندارم، به قول عوام جواب ابلهان

خاموشی‌است

- خیلی لطف می‌کنید جناب استاد، من هم وظیفه‌ی خود می‌دانم

در برابرتان سکوت کنم

- یقه‌اش را بگیر، بخوابان زیر گوشش، مادرکو

- بدبختی جوامعی مثل جامعه‌ی ما وجود روشنفکران کم‌مایه است

که خود را بحرالعلوم می‌دانند و با ابرام و پافشاری روی مواضع کهنه

و سنتی‌شان مانع رشد اندیشه‌های جوان می‌گردند

- پشت این خط تیره‌ی مسخره‌تان فقط یک کلمه می‌خواهم بگویم،

فرق شما با سایر روشنفکران ایرانی این است که شما نه تنها

افکارتان مثل آنها التقاطی است، بلکه خواب شما هم افتضاح و

التقاطی و مشمئزکننده است

- مردیکه گُه، قیافه‌اش صنار نمی‌ارزد ولی دارد در مورد هنر

- هنر نه، قورمه‌سبزی

- چرا، چرا، هنر قورمه‌سبزی

- بیایم بگویم که یارو حسابی قاطی است و جروبحث را خاتمه

بدهیم

- ها، وایستید ببینیم چه دارد می‌گوید، قاطی‌ها به حقیقت خیلی نزدیکند

- حقیقت دیگر چه است

- بزن روش را کم کن

- فحش را توی دلت نگه‌ندار، ثرتان می‌شود طورا می‌کشد

- فحش بده، خیتش کن تا دیگر جرأت

- اینجا روی همین زمین، در این یا آن گوشه از این سیاره همیشه یکی بود، یکی هست، یکی حتی با نام و دغدغه و شادکامی ما می‌آید، یکی که فکر می‌کند بافته‌ای جداتافته است، ولی غمش به اندازه‌ی غم ماست، نیازهایش به نیازهای همه‌ی میمون‌ها شباهت دارد، غرورش کاملاً انسانی است، بالا می‌رود، پایین می‌آید، عاشق می‌شود، کینه می‌ورزد، به جنگ می‌رود، می‌کشد، کشته می‌شود، صلح می‌کند، می‌زاید، زاده می‌شود

- هی عمو، دهانت را ببند، کی گفته من همان هستم که پدرم بود

- راست می‌گوید، یعنی هیچ فرقی بین من و آدمی که دو سه قرن پیش زندگی می‌کرد نیست

- جالب است، یعنی بین من و آقای رئیس‌جمهور تفاوتی وجود ندارد

- می‌شود این را یک‌جوری پذیرفت، اما بین زن و مرد که حتماً کلی تفاوت وجود دارد

- آره جان تو، فرق بین ما این است که تو احمق‌تر از من هستی و فقط به یک چیز فکر می‌کنی

- زن، زلزله بگیری، اگر پدر من و تو هم هی به همین ثوراق سحرآمیز فکر نمی‌کردند فکر می‌کنی ما حالا اینجا بودیم

- تو یکی خفه شو، آغا

- خیلی ممنون سرکار خانم، می‌فرمایی هر دو تانمان نتوانستیم متوجه منظورش بشویم

- سس

- Das Ewig_Weibliche zieht uns hinan -

- خفه شو، آقای گوته، برو توی دیوان شرقی کپه‌ی مرگت را بزار و
تقرزل کن

- تصور شما وحشتناک است، واقعاً شما معتقدید که همه‌ی آدم‌ها
مثل همنند، اگر این‌جور بود جامعه‌ی بشری به هیچ دستاوردی در
عرصه‌ی علم، دانش، تکنیک نمی‌رسید

- شاید منظورش این‌همانی و همان‌اینی و یا یک چیزی مثل تناسخ
باشد

- اگر بچه‌ها تو مدرسه این‌جور چیزها را بخوانند آش نسل‌های دیگر
پخته‌است

- کجای کاری تو، بچه‌ی من بدتر از او حرف می‌زند، دنیا دارد به آخر
می‌رسد

- مشکل ما این است که هر گه‌کاری را هنر معرفی می‌کنند

- این برخورد تند تو فکر می‌کنم به این‌خاطر است که بسیاری از
افکار و اسرار مگوی خودت را اینجا، آنهم به این شکل آشکار و بی-
شیله‌پيله، داری می‌بینی، طرف هر که هست کار خودش را خوب
بلد است، دوستان اینجا ناخودآگاه جمعی ماست، تا زمانی که از
این افکار، از این ناخودگاه، از این دیو درون‌مان نگریختیم نمی‌توانیم
آدم‌های مدرن و آزاده‌ای باشی

- بله، ایشان راست می‌گویند، اگر بچه‌ی تو حرف‌هایی می‌زند که
نمی‌فهمی این دلیل بر آن نیست که بچه‌ات اشتباه می‌کند، ما
خودمان زمانی بچه بودیم، خدایا شاهدی چقدر با دنیای اولیاءمان
مشکل داشتیم، چرا حالا خودمان درست همان برخوردی را با بچه-
هایمان می‌کنیم که قبلاً از پدر و مادرمان انتظارش را نداشتیم

- عجیب است، شب و روز فرهنگ و تمدن دنیا را بوسیله‌ی تلویزیون
توی اتاق‌مان تجربه می‌کنیم، ولی باز هم در برخورد با کوچکترین
پدیده‌ای که برایمان کمی غریب به‌نظر می‌رسد این‌جوری علم-
شنگه راه‌می‌اندازیم

- آی‌آی، مدرنیته را سال‌هاست نفس می‌کشیم، ولی همچنان
اسیر دیو درون‌مان که سنت است هستیم

- افسون زده ایم آقا، افسون زده، بله، اشباح شده ایم، به خدا از اخبار و اطلاعات بیهوده اشباع شده ایم

- گنجشککِ اشی مشی بالا بوم ما مشین

- Yani sen elmayi seviyorsun diye elmanin de seni sewmesi -
sart mi

- منظورش چیه

- چه می دانم، اگر می دانستم می شدم یه خولی مثل خودش

- یک سبک، یک شیوه، چه می دانم یک ایده ئولوژی، متدولوژی، ترمولوژی، چیزی شبیه این جور چیزهاست که به آن پس مدرن یا پیش مدرن شاید هم پیش پس مدرن می گویند

- حتماً پسامدرن منظورت است

- ها، یک همچون چیزی

- نه بابا، پست مدرن

- معنیش چیه

- من هم نفهمیدم

- ساکت لطفاً، بیاییم به نوبت پست مدرن را تعریف کنیم

- خیلی خوب است، به شرطی که با کلمات قلبه سلنبله ی عربی تعریف نشود

- تا آنجا که من توانستم بفهمم یعنی که همه ی تعریف هایی که ما تا حالا از مفاهیمی چون عشق، زندگی، فلسفه، شعر، داستان، هنر، ادبیات، آب، هوا، دوست و دشمن شنیده ایم نارسا و کهنه و بسیاری اوقات اشتباه است

- یعنی ساختمان پستی که مدرن ساخته شود، فقط با شیشه

- نه، یعنی سازمان یا دستگاهی که در آن خردورزی و عقل باوری نباشد

- بله، یعنی عقلی که عقل را در توضیح انسان و طبیعت و زندگی ناتوان قلمداد کند، در ابتدا باور مذهبی مدعی بود که انسان قادر به شناخت و توضیح عالم و آدم نیست، بنابراین باید مطیع تعالم

مذهبی باشد، یعنی به قیم یا ملا و کشیش که رابط او با خداست
احتیاج دارد

- قلط کردند مادرغهبه‌ها، این‌جوری می‌خواستند مال مردم را بالا
بکشند

- بله، بله، این‌ها یک زمانی توی اروپا جا و زمین داخل بهشت به
مردم می‌فروختند، همین روحانیت

ora pro nobis -

- یکی‌یکی لطفاً، اجازه بدهیم ایشان حرف‌شان را تمام‌کنند
- بعدها فلاسفه‌ی مغرب‌زمین به این نتیجه رسیدند که انسان قیم
نمی‌خواهد چون خودش می‌تواند بیندیشد، یعنی قیم برای آدم-
هایی است که خردسال یا کم‌عقل و فاقد قوه تشخیص باشند، به
این ترتیب خردباوری رواج پیدا کرد، جمله‌ی معروفی از دکارت است
که می‌گوید Je pense donc je suis یعنی من می‌اندیشم پس
هستم، کانت اندیشه‌ی او را گسترش داد و گفت که روشنفکری
بیرون آمدن آدمی است از نابالغی خودکرده‌اش، نابالغی یعنی
ناتوانی در به کار بردن عقل خود بدون هدایت و راهنمایی دیگری،
نابالغی هنگامی خودکرده است که علت آن نه کاستی و فقدان
عقل بلکه فقدان عزم و جسارت در بکارگیری آن باشد، سخن
معروفی از او به یادگار مانده است که می‌گوید Sapere aude یعنی
در استفاده و بکارگیری عقل خود دلیر باش، جدیداً، یعنی از یکی دو
قرن اخیر تعدادی از فلاسفه به انتقاد از خردباوری

- ببخشید، اینجا مدرسه‌اکابر مدرنیته است

- یاالله، یاالله، بفرمایید تو، بفرمایید خانه‌ی خودتان است

- سلام علیکم

- سلام علیکم، مخلصم

- هه، این یارو را باش، تازه حالا می‌خواهد به قطاری که از چند قرن
پیش با سرعت سرسام‌آوری در راهست برسد

- برخورد انتقادی با مدرنیته یا به قول ایشان با خردباوری در کشوری
مثل ایران یک برخورد ارتجاعی و در همسویی با بنیادگرایان مذهبی

است، برعکس، این نحله‌ی فکری در کشورهای اروپایی، جریان فکری درستی است، من در اروپا خودم را پست‌مدرن احساس می‌کنم ولی در ایران نمی‌خواهم پست‌مدرن باشم بلکه به مدرنیته اعتقاد دارم، چون مخالف دخالت مذهب و روحانیون در سیاست هستم

- یا مقلب القلوب و الابصار یا مدبراللیل والنهار

- آلو، آلو، آلو سدایم را می‌شنوید آلو آلو

- شنیدی، توی دانشگاه امیرکبیر می‌گویند دانشجویان

- دشت بی‌فرهنگی ما، هرزه تموم آدماش، خوب آگه خوب، بد آگه بد، مرده دلای آدماش

- بنازم به اراده و شعور و شرف این داشجویان

- بله، بله، انتقاد از مدرنیته یا نشان‌دادن ضعف‌ها و ناهنجاری‌های آن ما را با محافظه‌کاران مذهبی هم‌ثو می‌کند

- آلو، آلو، صدات هی قطع و وثل می‌شود

- این نفس مردم ایران است که از خفقان اسلامی قطع و وصل می‌شود

- دست من و تو باید این پرده‌ها رو پاره کنه، کی می‌تونه جز من و تو، درد ما را چاره کنه

- الو، الو

- شما خیلی دور دارید می‌روید، انتقاد از خردباوری یا نشان‌دادن ناتوانی‌های مدرنیته به هیچ‌وجه با سنت و شریعت‌های مذهبی همخوانی ندارد بلکه برعکس، شریعت شدن خرد ناب، فاجعه‌آمیز بودن اندیشه‌ی ظهور ابرانسان، در یک کلام فاشیستی شدن تکنولوژی محصول خرد ناب را گوشزد می‌کند

- پست‌مدرن یعنی امروزی بودن، روح زمان بودن، جرأت آموختن داشتن

- خفه

- یعنی مطلق نیندیشیدن، قضاوت‌نکردن، حقیقت را در نزد همگان دیدن

- قلمت می‌کنند این کفار، حقیقت تنها در قرآن کریم و در دین مبین اسلام است، شریعت ما
- ترکه‌ی بیداد و ستم، مونده هنوز بر تن ما
- سیاست ما عین دیانت ماست، دیانت ما
- دانشگاهها را باید بست
- یار دبستانی من، با من و همراه منی
- نه، اساتید غریزده و کفار را باید اخراج کرد
- جلوی بیکاری را اگر بگیریم، صدای اعتراض همه می‌خواهد، بنابراین صلاح مملکت اسلامی در ایران است که زن‌ها را از کارخانه‌ها و کارگاهها و ادارت مرخص کنیم تا به وظایف دینی و خانه داریشان برسند، آنوقت کار برای همه مردها پیدا می‌شود
- پست مدرن یعنی اسطوره‌زدایی
- ببخشید، این چیزهایی که شما می‌گویید توی کدام مغازه فروخته می‌شود
- دو تا کوچه آنورتر، توی دانشگاه آزاد
- پست مدرن شیوه بسیار خوبی است، برعکس مدرن که هر وسیله را تنها یکبار مصرف می‌کرد و همیشه می‌خواست تازه و نوین باشد، وسایل و ابزار کهنه در این سبک هنری دوباره و چندباره بکار می‌روند
- چه جالب، این که خیلی به نفع محیط زیست است
- یعنی سرعت سرسام‌آور اتفاقات
- مادرغهبه این حرف‌ها را از کجا غورت داده
- ها، خوب گفتم، یعنی تندتند و سرپایی غذاخوردن، عشق‌ورزیدن، لذت بردن، دوستی کردن، همه چیز تند، سریع و سرپایی
- یعنی چندبُعدی بودن
- آره جان تو، مثل خودت
- برو بابا تو هم
- شلوغش نکنید لطفن

- پست مدرن ابتدا در نقد سبک نقاشی امپرسیونیستی مطرح شد، بعدها در معماری این اصطلاح جاافتاد، فیلسوفی آن را با پساصنعتی شدن معنی کرده

- یعنی اعتراض به ناتوانی سیستم‌های حاکم اجتماعی

- خیلی بیشتر از این، یعنی همواره آوانگارد یا پیشرو بودن، بهتر بگویم تغییر مدام، انقلاب مدام

- و و و فراموشش کنیم انقلاب را

- یعنی پایان تاریخ

- آخ جان، درس تاریخ تمام شد

- خانم سلام، اینجا مدرنیته درس می‌دهند

- نه آقا، کلاس مدرنیته فکر می‌کنم کلاس بغلی باشد، اینجا ما داریم پست مدرنیسم می‌خوانیم

- بله، این کلمه‌ی انقلاب را به زبان نیاورید، خیلی‌ها به آن حثایت دارند و مزاجشان به هم می‌خورد

- پست مدرن یعنی میدانی به نام piazza d'italia در Orleans new آمریکا، این میدان مملو است از کپی‌های پرطنز و ابتکاری از بناهای آنتیک رم قدیم که علیرغم همه تفاوت‌های اساسی چشم‌نواز نگاه بیننده‌اند، معمار خوش‌سلیقه مجسمه‌ای از خودش را نیز به شکل آپاش

- در واقع بناهایی که نه به شکل چهارگوش و معمولی، بلکه از کجی‌های متنوع و ابتکاری برخوردار باشند، این‌گونه معماری برخلاف هنر مدرن که تنها برای بخش برجسته و اِلیت جامعه بود، همه افشار اجتماع را مخاطب قرار می‌دهد، خلاصه این‌که پست-مدرن یعنی عدم یگانگی یا یگانگی انواع گوناگون در کل

- بنایی است روبروی کلیسای استفان در شهر وین که حضرت استفن عیسا السلام هر وقت به این ساختمان نزر بیندازد جمال مغدث خودشان را رویت می‌کند

- و بنایی در شهر پراگ که به شکل یک زن و مرد در حال رقص ساخته شده

- خیلی دور رفته‌اید، پست مدرن در ادبیات خودش را بویژه در رمان نشان می‌دهد، نمونه‌ی برجسته‌ی آن رمانی است از عکو نویسنده‌ی ایتالیایی، نام گل سرخ، این رمان چند پرسپکتیویست، یعنی از یک طرف فکر می‌کنی داستانی است از صومعه‌ی قرون وسطا، از طرف دیگر فکر می‌کنی یک رمان جنایی است و می‌خواهی بدانی قاتل کیست، و از طرفی نیز حس می‌کنی همین الان وارد یک صومعه کاتولیک امروزی شده‌ای

- دقیقاً همین طور است، تازه در می‌یابی که گل سرخ، گل سرخ نیست، یعنی این گل سرخی که روی صفحه نوشته شده آن گل سرخ واقعی نیست بلکه نشانه‌ای است به‌جای آن

- بله، به همین ترتیب این خواب، خواب نیست

- وارد بحث ساختارشکنی نشوید

- موضوع اسلن بحث ساختارشکنی نیست، بلکه نگاه واقع‌بین انسان‌مدار است که می‌گوید آنچه از قدیم و ندیم به عنوان کتابهای آسمانی و مقدس به ما رسیده، خود کلام خدا نیست، بلکه نشان یا تفسیری زمینی از خداست، بنابراین نمی‌تواند حقیقت محض و غیرقابل تغییر باشد، پیامبران بر اساس دانش محدود زمان خودشان به تعریف خدا پرداختند و با تفسیر و تعبیر و تعریف قدیمی آنان نمی‌شود امروز به دنیا نگریم، وگرنه هر انسان مومن به موجودی ضد خدا، ضد زن، نژادپرست و آدمکش و جنایتکار تبدیل خواهد شد

- راست می‌گویید، خداپرستی یعنی انساندوستی، همه آنهاپی که در طول تاریخ با اعتقادی راسخ و دوآتشه از خدا و حقیقت واحد گفتند و به خوارشمردن انسانهای دیگری که مثل آنها نمی‌اندیشیدند پرداختند، سرانجام بر جای خدا نشستند، به جای او حکم صادر کردند، دستشان به خون مردم آغشته شد و خود عملن ضدخدا شدند

- بحث الهیات را بگذاریم کنار لطفن، این موضوعی پیچیده و قدیمی و پر طول و تفسیر است، تعریف دوره‌ی هنری پست‌مدرن کارش بالاخره به کجا رسید

- پست‌مدرن یعنی داستان کوتاهی از بورخس بنام کتابخانه‌ی بابل که به تقلید از کافکا

- من خودم شاگرد پرفسور دریدا بودم، بد نیست از چند مشخصه ویژه‌ی یک اثر پست‌مدرنیستی سخنی به‌میان آوریم، فاکت‌آوری یا نقل از جای دیگر در اثر طوری‌که مشخص باشد که از یک سبک هنری دیگر عاریه گرفته شده، مادی و روزمرگی و قابل دسترسی بودن اثر، وابستگی اثر به زاویه‌ی دید بیننده، و نیز درهم‌آمیزی مواد و مصالح و موضوعات نامتجانس در اثر، جوری‌که حس به‌هم وابستگی و همگونی در ذهن متبادر نشود

- بگذار راحت کنم، پست‌مدرنیسم یعنی مرگ نویسنده آقا، یعنی این‌که آقای رولان بارت مرده است، به گفته‌ی این مرده، متن رشته-ای از کلمات ناهمگون است که نویسنده آنها را به‌هم پیوند داده و در واقع بخیه‌زن یا پینه‌دوزیست که با پایان کارش از آن جدا شده و متنش به خودی خود راه می‌رود

- آهان، همان شعر بسیار جالب که می‌گفت، و شهر که می‌رود، شهر است که راه می‌رود

- ببخشید پوران پارت کی است

- پوران پارت نه، رولان بارت خانم یا آقای خانم‌بازی که معتقد بود نویسنده مرده است

- چنین حرفی بگوשמ آشناست، این همان نیست که یک‌بار هم گفته بود خدا مرده

- استقفرولا، زبانت را گاز بگیر

- نه، آن آقای نیچه بود که فعلن موضوع بحث ما نیست، در مورد آقای بارت و تعوری مرگ نویسنده می‌گفتم، البته خود ایشان هم مدتی بعد مردند، ایشان می‌گفتند که با پیداشدن اولین خواننده‌ی یک متن، نویسنده آن می‌میرد، نوشتن فقط برای نوشتن و لذت

بردن می‌باشد، نه برای تغییر جامعه و آدم‌ها یا تعهد برای معیاری اخلاقی و الخ
 - الاغ خود شخص شخیث آقای دریداست که عکس در عکث می گیرد و چشم بیننده را به خطا وا می‌دارد
 - اینجا چی خبر ائط، یکی لطفن بفرماید موضوع از چه قرار است، نویسنده اینجا کیصت
 - نویسنده‌ای اینجا در کار نیست، متن دارد به‌خودی خود راه می‌رود
 - مگر می‌شود نویسنده‌ای در کار نباشد، نویسنده همان آقای بارت یا شالی سوخته‌کوهی است که کلمات را دارد بخیه می‌زند و ما را بیهوده وارد کارزار متن کرده
 - و ایشان مرده‌اند، بهتر بگویم با پیدا شدن نقطه‌ی کذایی و پایان یافتن این متن می‌میرند
 - بیچاره، خدایا مرزدش، مثل این‌که خیلی شالیزارهای زادگاهش را دوست داشت، توی غربت و چشم انتظار بازگشت از دنیا رفت
 - نرفت بابا، نرفت، نقطه هر وقت آمد می‌رود، نه به آن دنیا بلکه به یک متن دیگر، این نویسنده با یک وکیل الکی آلمانی به نام اتا هوفمان دوست شده و شب و روز می‌رود سراغ دیگ طلایی‌اش، فکرش را بکنید دیگ دیگ می یا آراغ می‌زند بالا و آلاخان و الاخان از کتابی به کتاب دیگر و از داستانی به داستانی دیگر
 - برو، برو، جانمی برو، دارم حال می‌کنم
 - هنوز نفهمیدم که کی اینجا نویسنده است
 - اختیار دارید، من نویسنده‌اش هستم
 - نه، من نویسنده‌اش هستم
 - من هم همین‌طور، راستش را بخواهید می‌خواستم چهار سطر پیش پشت خط تیره بیایم و بگویم که چند بار وارد این متن شده‌ام
 - من هم
 - من از همه نویسنده‌های پشت‌مدرن نویسنده‌ترم، اشلاً این من بودم که برای اولین بار اصطلاح پشت‌مدرن را در شعرهای سعدی و خانم شیمین بهبهانی به‌کار گرفتم، ولی مطبوعات نانجیب و

کاشبکار، هنوز که هنوز است من را نادیده می‌گیرد، تز جدید من در مورد شعر دارد توی دانشگاه‌های هلند تدریس می‌شود اما همکاران کوتاه نظر ایرانی از حشودی شدایش را در نمی‌آورند، شما آدم قدردانی هشتتید، من از بودن در کنار شما افتخار می‌کنم، ولی شاعران و نویسنده‌های دیگر همه شطحشان ناذل است، هیچکس از بدعتها و موفقیت‌های من نمی‌نویشد، آخر من که نمی‌توانم در مجله‌ی خودم بنویشم که با خانم رقاش مشهور بین‌المللی متولد بحرین شعر و شماع و رمان را چنان رمانتیک روی شحنه آوردیم که توی اروپا تا حالا چهارتا جایزه به ما داده‌اند

- آفرین، آفرین، حتما خیلی زحمت کشیدید و کارتان بسیار عالی بود، وگرنه به شما جایزه نمی‌دادند، از همکاران ایرانی‌تان هم دلگیر نباشید، همه‌شان از رژیم فقها و پاسداران شقاوت و شکنجه و آسیب روحی دیده‌اند، زیر فشار سانسور و قتل‌های زنجیری قراردارند و برخوردهایشان احتمالاً سنجیده نیست، حالا که تز شما در مورد شعر و سماع در دانشگاه‌های هلند تدریس می‌شود، باید بر خود ببالید، دیگر چه می‌خواهید، بزودی تمام اروپا از شما قدردانی می‌کند، شاید هم یک روز جایزه‌ی نوبل گرفتید

- من بالاخره سردرنیاوردم که نویسنده اینجا چه کسی است، یکی از شماهای که هی من من می‌گویید به من بگویید نویسنده اینجا واقعاً کی هست

- بین عزیزم، ضمیر اول شخص مفرد اینجا دارد رشته‌ی کلمات را به هم دوخت و دوز می‌کند

- بعله، و ایشان مرده‌اند، یعنی نویسنده مرده

- جل الخالق ول جلق، یعنی یک نویسنده‌ی مرده توی متنش جایی خالی برای من و تو گذاشته که بیایم حرف بزنیم

- بعله، این که هیچ، ما قرن‌هاست داریم آثار مردگان را می‌خوانیم، با اشعار مردگان می‌عشقیم و دلی‌دلی می‌کنیم

- یعنی حتی نویسنده کوتوب مغدس هم بعد از نوشتن و تحویل کتابشان مرده قلمداد می‌شدند، قبل از آنکه از دنیا بروند

- این قدر سوال نکن، لال بمیری تو

- آخ آخ آخ، آغای رولان بارت کجایی که ببینی که نه تنها نویسنده که خواننده هم مرده، دیگر کسی کتاب نمی‌خواند، بچه‌ها در کودکی‌شان با پلی‌استیشن و کامپیوتر و موبایل و اینترنت وقت‌شان را تلف می‌کنند

- کافیه

- نه، اجازه بدهید من هم چیزی بگویم، اول باید بدانیم مدرن یعنی چه، یعنی سیستم عقلی که با قیچی عمل می‌کند، پست‌مدرن برعکس سیستمی است که در آن قیچی یا سانسور چیزی بی‌هوده و اضافی است، با این‌همه اندیشه یا ایده‌تولوژی تنها بوسیله‌ی قدرت‌های عظیم و عجیب و نامریی تبلیغاتی در جامعه رواج داده می‌شود

- این حرف مفت و مسخره و مارکسیستی است، پست‌مدرن یعنی فرامرزی‌بودن علم، ایده، انسان، اقتصاد

- ها، درست می‌گویی، به اضافه‌ی همه‌جانبه‌نگری

- می‌فرمایید سیستم‌های تبهکار و مافیایی به این وسیله انترناسیونال و فرامرزی شده‌اند

- صدایم را نباید بلند کنم، این احمق با این‌همه اتفاقاتی که در دنیا می‌افتد باز به عقل سلیم خودش هم شک دارد

- بله، در جهان جهانی شده مافیا هم جهانی است

- برو بابا، تو فقط یک طرف سکه را می‌توانی ببینی، دائم چپولی و سپاه و سفید سرمایه‌دار و کارگر مد نظرت است

- یعنی تولید سرسام‌آور خیال، هوس، اندیشه، احساس، کالا

- یعنی که هویت انسان با بیت و بایت اندازه‌گیری شود

- نه، یعنی امید به آینده

- آفرین، امید به آینده چیز خوبی است، این بحص را فیثله بدهید، از امید و آینده بگویند که دل آدم یک‌خرده خوش بشود

- اشتباه است، پست‌مدرن یعنی ندانی چی درست است چی نادرست

- من هم همین نظر را دارم، یعنی مُخ آدم را جوری کاریگیرند که
 غافل درست چیزی را که اصلاً نمی‌خواهی، بگویی می‌خواهم
 - کافی است لطفاً، کم و بیش همه‌ی تعریف‌ها از پست‌مدرن
 درست است
 - نه درست نیست
 - چرا هست
 - ببخشید، من باید چیزی را به این تعاریف اضافه کنم، پسامدرن
 یعنی برادرِ اِلنا که یخ‌کرد و مرد، خود اِلنا که اجازه‌ی اقامت ندارد
 - آن پست‌سوسیالیسم است جانم، راستی حال مادر و
 خواهرکوچکش چطور است
 - با این وضع بد اقتصادی کشورش حتماً تا حالا صدبار تلف شده‌اند
 - از مادر و خواهرش لطفاً صحبت نکنید، آنها آخرین امیدهای دخترک
 هستند که او را زنده نگه‌می‌دارند
 - برخیز ای داغ لعنت خورده، دنیای فقر و بندگی، شوریده خاطر ما
 را
 - هاها، اِلنا زبان بلد نیست
 - چی
 - اِلنا وطن ندارد
 - خاک تو سر روحانی و رئیس‌جمهور و روشنفکر مملکتش
 - چی
 - اِلنا همه جایش زخمی است
 - اِلنا وکیل ندارد
 - خفه‌خون، مردهای زنخوار
 - اِلناهای سراسر جهان متحد شوید
 - بع، سرکار خانم دوباره احساساتی شد
 - نه‌نچه، این برای زیبای‌اش اصلن خوب نیست
 - راست می‌گوید، خودت را کنترل کن، فریاد زن، صورتت چروک
 برمی‌دارد
 - find the length of her foot -

- خانمها موقع عادت ماهانه‌شان شورشی و عصبی می‌شوند،
بگذار

- جریان اینا بعنوان یک استثناء تأسفبار است، اما اگر دختران زیادی
به سرنوشت او دچار شده باشند، دنیای ما وحشتناک است
- چرا راه دور می‌روید، خیابان‌های شهر خودمان پر از دخترهای
نابالغ خیابانی است، دخترچه دوازده سیزده ساله برای یک جفت
کفش یا یک مانتوی اسلامی با فروشنده می‌رود پشت پستو، کار
به آنجا کشیده که پسرچه‌ها هم خودشان را برای یک ساندویچ
- آره، آن دخترچه، اسمش چی بود، فکر می‌کنم پری، از او
خواهش کنیم بیاید پشت خط تیره‌ی سطر بعد و بگوید که بالاخره
توانست با رؤیای یک شب هم‌خوابی با شیخی در دوبی و ثروتمند
شدن، پدر بیمارش را توی بیمارستان بستری کند

-

- نه، دیدی نیامد پشت خط تیره‌ی سطر قبل حرف بزندی، دخترک
بیچاره مثل اینکه از دوبی سالم و سربلند برگشته
- شاید هم موقع برگشتن توی فرودگاه برادران و خواهران منکرات
دخترک را سرکیسه کردند

- تف به غیرت هر چه بسیجی و پاسدار که دایم مانور نظامی برای
ترساندن امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها راه میندازند و چهارچشمی از
تجهیزات اتمی حفاظت می‌کنند، وقتی که دختران سرزمینش دسته
دسته به عرب‌ها فروخته می‌شوند

- بسی رنج بردیم در این سال سی، روحانی محترم، حضرات آیت-
الله، حوزه‌ی علمیه، بسیجی، پاسدار، مرسی، مرسی، مرسی
- های های های

- پری‌جان تویی، چی شده عزیزم، چرا گریه می‌کنی

-

- قطع شد

- الو، الو، الو

- شما مردهای ایرانی لافزن و ترسو و اهل بخیه و تقیه، چرا صداتان در نمی‌آید، مردی و غیرت و وطن‌پرستی‌تان کجا رفته

- ما مرد نیستیم تو رومون خط بکش، پرچم رو بگیر خودت بشو رئیس جنیش

ما که از مردی مردیم لااقل تو زن باش، یک کم از آن عطر غیرتت تو روی ما هم بپاش

- آی ددم وای، شرمنده‌ام، شرمنده، من بعنوان یک مرد ایرانی از مرد بودنم شرمنده‌ام

- هر مردی از مرد بودن خودش باید شرمنده باشد، وووخ مشمئزکننده است، این زندگی ننگ‌آورتان مشمئزکننده است

- چرا من از مرد بودنم شرمنده‌باشم، خوب، خودشان می‌خواهند، وگرنه نروند خودفروشی

- خفه شو خوک

- خودت خفه شو

- زن و مرد اگر قبل از جماع برای زمان معینی به صیغه‌ی هم درآیند، آنوقت عمل آنان خودفروشی و حرام نیست که هیچ، بلکه بر اساس شرع اسلام است، و بسیار هم صواب دارد، در این صورت اول زن باید بگوید زَوَّجْتُكَ نَفْسِي عَلَي الصِّدَاقِ المَعْلُومِ، یعنی خود را به ازدواج تو در آوردم به مهری که معین شده است، پس از آن بدون فاصله مرد بگوید، قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ، یعنی قبول کردم ازدواج را

- مادر فاکر، فاکيو

- ضد زن فاکيو

- fuck you

- مغام معزمه رحبري فاکيو

- آقای رئیس جمهور fuck you

- حضرات شورای نگهبان fuck you

- آهای شماهایی که روی زمین دفتر نمایندگی برای خدا و فرستادگانش باز کرده‌اید و مردم ساده دل را سرکیسه می‌کنید،

بنام خدای واقعی بدانید که بزودی همه ما فریاد خواهیم زد we will
we wil rock you

- احمق چرا انگلیسی فحش می‌دهی
- روح التناک، سیر التحووا
- بگذار انگلیسی فحش بدهد بابا، اگر به عربی فحش بدهد همه
فکر می‌کنند دارد قرآن می‌خواند
- با شما بدبین‌های عیب‌جو اصلن نمی‌شود به زبان آدم‌ها صحبت
کرد
- یعنی زبان انگلیسی زبان آدم‌ها نیست
- خوب دقت کردی، آفرین، زبان استعمار قدیم و جدید، زبان دزدان و
جانیان ابرقدرت جهانی است
- زبان خانه‌ی فرهنگ‌هاست، آن را با استعمار و قدرت و بمب قاطی
نکنید
راست می‌گوید، انگلیسی زبان کامپیوتر هم است، اگر زبان
انگلیسی نبود
- نه، این‌طوری نه، بیاییم به ذهن‌مان زنگ تفریحی بدهیم
- خوب است
- چی خوب است
- هیچی
- چه شده، باز کسی مسئله دارد
- این می‌گوید هیچی خوب است، هیچی که چیزی نیست، حالا
چیزی که نیست چطور می‌تواند خوب باشد
- باز می‌پرسی چطور، ببین، کمی بشین به اولین جمله‌ی همین
خوابنامه فکر کن
- اه، حوصله‌ام سرآمد، این کلاس عا کابر پست مدرنیستی چقدر
- از خصوصیات حیوانی آدمی این است که پیوسته چیزی را که
هست بد می‌داند و چیزی را که نیست خوب
- فیصله بدهیم فیلسوف، مگر نمی‌بینی حوصله‌ی همه سرآمده
- نه، ما از اول هم با هم مسئله نداشتیم

- آره، راست می‌گویند، مسئله‌ای بین ما در کار نبود
- ولی انگار یکی خواست آرامش ما را بهم بزند
- به خدا من اثلن نمی‌خاستم بروم توی خواب کسی و حرف بزنم،
این یارو از من ثوءاستفاده کرد و هر چی را که نمی‌خواستیم بگویم
گفتم
- آره، یکی ماها را به حرف آورد
- حرف
- یعنی کلمه که در ابتدا
- آهان، منظورت همان جمله‌ی آغازین کتاب مقدس که می‌گوید در
ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا
- نه، نزد نویسنده
- کلمه بود یا نقطه
- یکی
- کی
- یکی
- آخر کی
- همین‌جوری اتفاقی یکی
- اتفاق
- آرامش
- چی
- هستی
- کدام
- همین زندگی
- تو به این بندگی، به این جهنم می‌گویی زندگی
- بله، در این جهنم، من که همیشه از نه‌گویان بوده‌ام حالا بهتر
است جمله‌ی بسیار طویل و سخت ثقیلم را به پایان برم و دفترم را
ببندم، چرا که بی‌گمان کسی در جایی دیگر، با زبان و فرمی گویاتر
خواهم را خواب خواهد دید و خیالش را بال خواهد بخشید و خوشتر

خواهد آغازید، پس، کسی بی‌زحمت از سواد جیش نقطه‌ای بردارد
و به رهن اینجا بگذارد، همین‌جا.

ویرایش نخست: 1380

ویرایش پسین: 1388